پانچ شده

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۱۴۸۱۰
رده‌بندی دیویی:	۱۲۷۶ د ۱۹۳ ف ۹/ ۲۰۰ مرجع ☐
سرشناسه:	فانی کشمیری، محسن بن حسن، - ۱۰۸۱ ق
عنوان قراردادی:	
عنوان:	دبستان المذاهب
شرح پدیدآور:	
کاتب:	تاریخ کتابت:
محل نشر:	[بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۲۷۶ ق
صفحه شمار:	اج. (بدون شماره گذاری صفحات) مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان:	فارسی ابعاد: ۲۰ × ۱۵ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی ☐ اهدایی ☑ خریداری ☐ ارسالی ☐
واقف:	محمد ایرانی مجرد تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۵۰
یادداشتها:	
موضوع(ها):	۱. ادیان - تاریخ ۲. اسلام - فرقه ها - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. هندوئیسم. فرقه ها ۴. تصوف - فرقه ها
شناسه(های) افزوده:	الف. ایرانی مجرد، محمد، اهداکننده ب. عنوان.
فهرستنگار:	اسرزاد. تاریخ فهرستنگاری: خرداد ۸۸

معاونت هماهنگی - اداره مخطوطات

(شناسنامه چاپ سنگی)

نام کتاب: دبستان المذاهب
مؤلف: فانی کشمیری، محسن بن حسن
مترجم / شارح / مصحح:
موضوع: ادیان - تاریخ زبان: فارسی
سال چاپ: ۱۲۷۶ق محل چاپ:
کاتب: تاریخ کتابت:
طول: ۲۰ عرض: ۱۵ شماره صفحه: ۱۵۰
شماره عمومی: ۱۴۸۱۰ کتابخانه / بخش:
وقفی / خریداری: ایرانی مجرد، محمد تاریخ: بهمن ۵۰
مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐
ملاحظات:

امید زدائی شد
۸۵/۸/۱۴

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب دبستان / فارسی
مصنف کیخسرو کاوس مهرشاهی
مؤلف
خطی
چاپی سنگ نستعلیق تهران
سال چاپ یا تحریر ۱۲۷۶ تعداد اوراق
جزء کتب عقاید شماره خصوصی
شماره عمومی ۹۷۹۸ شماره قبض
واقف حاج محمد ایرانی مجرد تاریخ وقف بهمن ۵۰
طول ۲۰ عرض ۱۵ شماره صفحات ۱۵۰

اسید زدائی شد
۸۵/۸/۱۴

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر

سپاس و ستایش نامعدود و سزاوار و شناس دهش دادار را است که آغاز
جهان و جهانیان از وست و انجام هر دو بدوست اگر فرخنده و همایون تر
سخن سرائیم که همه خود اوست و درود یزدان دادگر بر روان سروران
و پیمبر پیمبران سردار وخشوران زرپاکیش دادنهاد و سالار خداوندان نامه پاک
بنیاد خجسته وخشور یزدان فروالاثر ادشت زراتشت مهرسپنتمان که وی
و پیروانش سپهر فرازین را جان و جان فره دین را روان و رهنمای
گمرهانند سپس ستایش ایزد کردگار و نیایش رهبران شید و رباز مینماید
گزارنده این خامه که چنانچه خوانندگان نامه دبستان مذاهب دیده اند گرد آور
نامه نامی که همواره آباد خردمندان بر روانش باد کیش و کنش هر فرقه و آیین
هر طایفه را راست بی کاست گزارده و گفتار و کردار دیرین خسروان
فرخ خدیوان و دانشها و بینشهای وخشوران و فرزانگان را بی بغض
و حسد رقم زده که زیرکان هوشمند و دانایان دانشمند از آن باده
نوشش هوش آرای فرنودهای خردپسند و رهبرهای بینش پیوند برخوردار
خواست از این نگارش آنست که در این فرخنده روزگار شهریار عدالت
نگار

شعار نامدار کامکار اورنگ پیرای شارستان دین بهی و دیهیم معین ملت تازی
شهنشاه بافر و جاه ناصرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته ❊ دانا نبا
بزرگوار هنر کردار دانش ژرف نیک شگرف پارسی پارسا نژاد فرزانه سرشت
با شکوه و فره مند مانکجی لیمجی پور هوشنگ هاتریا متخلص بدرویش فانی که از بهر کشور
گردی و جهان نوردی از هند بایران جرمزه نموده و از جانب اکابران بالغ خردمند پیشه داد
دادکیانی نژاد ساسانی بنیاد رادسرهنگ با فرهنگ ها زدیسنان ساکنین
هندوستان و ارنجشش آن رادگان بسی امورات خیر و بناها جهة صلاح و فلاح هم
کیشانش در سرزمین ایران بانجام رسانیده ازانجمله چون دبستانهای چند بجهة
دانش آموزی بکودکان زرتشتیان در یزد و کرمان مقرر نموده که همیشه پایدار بماند لاجرم
آنچه پای چمهای الفاظ فارسی باستانی که چاپ کنندگان نامه نامی سهوا نگاشته بودند بدرستی
آن به بهدین خردمند با فرهنگ یزدانی ینگ کیخسرو کاوس مهر شاهی یزدانی اشاره فرمود
تا که با تمام پذیرفت و تعلیم نخست مدقق نامه که سراسر گرد آمده است برد آن باستان سپاسی
کرده همایون ابنوه آنرا از زر زرافشان خویش در طبع چاپ بر آید که اطفال دانش پژوه و دارایان
بینش ستوده بهره ور گردند نگارنده بنده شرمنده هرمزدیار بروزدار هرمزدیار
آبان ایزد سنه ۱۲۲۹ یزدگرد شهریار ساسانی مطابق با بیست و نهم شعبان سنه ۱۲۷۶ هجری بیست سیم
ماه مارچ سنه ۱۸۶۰ عیسوی موافق با روز سرافراز ماه نو سنه ۷۸۲ ملکشاهی برابر با سنه ۱۹۱۷ سمبت روز آدینه
انجام یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو سرد فتر اطفال دبستان — یاد تو بیالغ خردان شمع شبستان
بی نام تو ناگشته زبان کام عجم را — هرچند بدانند کلام عرب ستان
با یاد تو دل در بدن سالک و عارف — شاهنشه آرام سریر طربستان
هر راه که رفتم بسر کوی تو پیوست — مطلوب وجود تو و هستی طلبستان
دریافته دریافت که دریافت جز این نیست — موبد حق ادیب تو و گیتی دبستان

درود نامحدود بر والا موجود حضرت وجود خورشید سپهر شهود کیوان بندهٔ بهرام پیشکار برجیس اختر ناهید پرستار اورنگ پیرای کشورستان دین دیهیم خدای دار الملک یقین ذاتیکه بگفتش ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک

آن عقل

آن عقل نخست و جان عالم آن آدم روح و روح آدم و بر خلفاء راشدین و حضرت ائمهٔ دین باد عالم چو کتابیست پر از دانش و داد صحاف قضا و جلد او بدو و معاد شیرازهٔ شریعت و مذاهب اوراق است همه شاگرد و پیمبر استاد در این نامهٔ موسوم بدبستان بحثی از دانش و کنش و کیش باستانی گروه و گفتار و کردار پارسین ابنواز آشکار آشناسان و نهان بین صورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات گذارده آمد و این نسخه محتوی گشت بر چندین مایه تعلیم تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان تعلیم دویم در باز نمودن عقاید هندوان تعلیم سیم در عقیدهٔ تبتیان تعلیم چهارم در عقاید یهود تعلیم پنجم در عقاید ترسا تعلیم ششم در عقاید مسلمانان تعلیم هفتم در عقاید صادقیه تعلیم هشتم در عقیدهٔ واحدیه تعلیم نهم در اعتقادات روشنیان تعلیم دهم در عقاید الهیه تعلیم یازدهم در عقیدهٔ حکما تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیه دومین نظر در آشکارا کردن بزرگان سپاسی گروه سیمین نظر در باز نمودن احکام کتاب آباد چهارمین نظر در تعریف جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن سمراویان ششمین نظر در وارسیدن بر عقیدهٔ خدیان هفتمین نظر در شناختن

آیین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین شید رنگیان نهمین نظر در باز نمودن عقیدهٔ
پیکریان دهمین نظر در اظهار آیین میلانیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان
دوازدهمین نظر در مذهب شیدائیان سیزدهمین نظر در بازشناختن آیین اخشیان
چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در صفت مزدکیان نخستین نظر
در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان آغاز ذکر مذهب سپاسیان و پارسیان
که ایشان را ایرانیان نیز خوانند گروهی هستند که ایشان را یزدیان و یزدانیان و آبادیان
و سپاسیان و هوشیان و نوشکان و آذرهوشنگیان و آذریان گویند و این گروه
برآنند که کنه برتر گوهر خدا تعالی و تقدس را بشومندی خرد و نیروی روان دانستن
نتوان هستی و یکتائی و کسائی یعنی تشخص و همه همایون صفات از علم و حیات عین
ذات مقدس اوست و جهاندار دانا بهمایان است یعنی بکلیات و ریزپذیر
جزئیات بروجه کلی و کار و کردارش بروفق والا ارادهٔ اوست اگر خواهد کند
و اگر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه ستا
خجسته صفات کمال عرفی شیرازی گوید   ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال
الا بآفریدن چون خود یگانه   نخستین پدید آمده از جود وجودبخش او گوهر خرد است
که آنرا آزاد بهمن نیز گویند بهبود وجود حضرت او پرتو خورشید ذات نورالانوار است

فروغ

و فروغ بهمن یعنی اولین عقل و خرد دیگر و روان و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است
و همچنین از سروش دویم سه پرتو سر زده بدینسان تا بهر ستاره از ستارگان برجا
و روان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی از آسمانها را خردی و روانی باشد و گویند
آسمانها بشمار در نیاید چه تعداد کواکب ثابت بنابر سپهرهاست و هر ستاره در فلکی
اما در حرکات با حرکت فلک متعارف بفلک البروج موافق اند بدینگونه
اخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان یعنی عالم عقول که این
فرشته را پروردگار و پروردگار گونه و دارو دارای گونه گویند و بتازی رب النوع
خوانند و چنین پیوستگان دیگر را یعنی هر نوع را ربیست از گیتی نور و روان پایندهٔ
مردم یعنی نفس ناطقهٔ انسانی را ازلی و جاودانی دانند شعر سعدی گوید
نشان بر تختهٔ هستی نبود از عالم و آدم   که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم
در بعضی از نامههای معتبر اینطایفه آمده که مراد از نفوس قدیمه ارواح فلکیت و نفوس
انسانی حادث است و ابدی اما بعضی از نفوس انسانی مستعد آنست که نفسی از عالم علوی بدو
فایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از بدن گسسته بدو متعلق گردد و این تخصیص بامر
فلکیت و مخفی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده روان در ستوده دانش
و کنش یعنی علم و عمل رسا باشد پس فر و دین تن هشتن برین مجردات پیوند دو اگر

یعنی نماند

این همین پایه آزادی بخش فرازینا ورده بنسبت بهر سپهر که درست گرده بدو پیوند
گیرد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار است اما برتبه سپهری پیوند نرسیده
بی آخشیجی تن با مثالی بدن در فرودین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن
یعنی جهان را در لباس حور و قصور و کاشن روشن پند و زمینی سروش یعنی فرشته ارضی باشد
و گر ناخجسته گفت و ناخوب کردار است پس از عنصری بدن گذاشتن دیگر آخشیجی تن
نیابد و بشیدستان یعنی بنورستان نیارد شد و در آخشیجی مراد در دوزخ هوس و هوا
و آتش حسرت از مبدا جدا ماند فرجام رنجوری برخیزد اما فرازین یعنی دنیا نشیمن نیابد و این
چنین جان انجام اهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده اقوال فرخی افعال
بیش است اما از دل بستن به تن باز نستن مرتبه رستن نرسیده از تنی به تنی میگراید
تا به هوشمندی حسن گفتار و کردار از تن برآمده فرازین پایه یابد سرایی گوید آزاده تا توانم
از قید تن برآید از پوست گر نباشد از پیرهن بند تن برآید و گر نفس کمی گراید از مردمی تن
بتدریج بجانوری بدن فرود آید و این مذهب کابریان است و بعضی از طایفه
که رمز و اشارات در کلام ایشان یافته شده گفته اند که باشد با هستکی از بدیجی رستی
یعنی معدنی بازبسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد در موالید سه گانه است و همه
اشیا را پرتو هستی شید شیدان یعنی نور الانوار دانند یکی از کابر مطابق این مطلب گفته

جان مغز

جان مغز حقیقت است و تن پوست ببین   در کسوت روح صورت دوست ببین
هر چیز که او نشان هستی دارد   یا سایه اوست یا که خود اوست ببین   و بر آنند
که جهان با ذات جهان آفرین چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابدالآباد
باید گویند هر چه در جهان جهان یعنی عالم کون و فساد است از ستارکان و ستاره
شماران و اختر شناسان از هفت ستاره سیاره هر چیزی یافته اند از کران قرار
اختران یعنی ثوابت ندانسته اند و نزد خداوندان فرداب فرتاب یعنی وحی و کشف بقرار ثابت
که هر ستاره از ستارکان ثوابت و سیاره خداوند چندین هزار سال است و یکهزار سال
متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره دیگر و در الوف دیگر ستارکان
ثابت و سیاره انباز شوند بترتیب آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند
دور است ما او را نخستین شاه خوانیم چون هزار سال خاصه او بگذرد ستاره از
ستارکان ثابت شریک نخستین شاه شود و این انباز را نخستین دستور نامیم اما
برتری و دور خدیوی نخستین شاه را باشد چون یکهزار سال دیگر انجام رسد عهد
انبازی نخستین دستور بگذرد ستاره دیگر شریک نخستین شاه گردد و بدین گونه تا ثوابت
تمام گردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود ده هزار سال با او مشارکت کند چنین
تا نوبت شرکت بماه رسد پس نوبت خسروی یک ستاره ثابت که دوم نخستین شاه است

برود و سلطنت او تمام شود و بعد از نخستین شاه ستاره که در هزاره دوم انباز
نخستین شاه بود و سوم به نخستین دستور گشته خسروی یابد و خداوندی دور گردد و در دور
خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص او باشد چنانچه گفته آمد در هزار
دوم ستارهٔ دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم دربارهٔ این همچنان میدان
چون نوبت شرکت با ماه رسد هزار سال ماه انباز شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار سال
ماه آن ستارهٔ ثابت که نوبت شاهی او گذشته و ابتدای دور از او کرده شده
بدوم شاه پس نوبت سروری ستارهٔ دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از
ثوابت رسد و بدین سان پی هم پادشاه شوند تا ثابتات بانجام رسند سپس سری
و برتری بشت کیوان یعنی حضرت زحل را باشد و با او نیز بدینگونه ثابت و سیاره
در هزارها انباز شوند چون پادشاهی بشت ماه یعنی حضرت قمر را رسد چنانچه گفتیم
زمان بکران کشد و دور بکنار شود یک مهین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون
این مهین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این مهین چرخ بانجام آید بار
پادشاهی نخستین شاه رسد و کار جهان از سر گیرد و عالم کون و فساد بر گردد
مردم و جانور و رستنی و کانی که در نخستین دور بوده اند باز
بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر

بهم سند ...

و سوم پس نخستین [illegible] هزار سال [illegible] صح

بهم رسند و بدان نام و نشان باشند و بدین سان همیشه گذران بود شیخ رئیس ابو علی
قدس الله روحه در این معنی فرموده هر نبات دهر نقش کشد محو کنون در
مخزن روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پردهٔ غیب آورد
حق بیرون باید دانست مراد ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و کیومرث و سیامک
و هوشنگ بهمان عنصری اجساد گذشته گذشته فایض شوند و اجزای پراکنده تن گرد
آید و جمع گردد چه این بر عقیدهٔ این فرقه محال و نادرست است پس تحقیق ایشان برا
که پیکرها مانند پیکر رفته و جسمها مشابه بیشین اجسام و مانند باشکال و شمایل و هیئات نخستین
آیند و همان گونه گفتار و کردار داشته باشند و لاروان کاملان که بسر و شان نزدیک
پیوسته چون بر گردد و هم این گروه برانند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم رسند گویند
مرد و زن که در آغاز دور گذشته باقی مانده بود مانند ایشان در این دور نیز بمانند
و باشند تا از ایشان مردم پدید آیند هر چند موالید را پدر آسمان و مادر آخشیجان است
اما بنا بر این نرسید که مردم از مردم زایند و بدیگر گون نیامدند و این دیرین کیش
طایفه یکدور حضرت کیوان را اکبر دور گویند و چنین سی روز را ماه خوانند و چنین
دوازده ماه را سال نامند و چنین هزار بار هزار سال را اکفرد و هزار بار فرد را یک ورد
و هزار بار ورد را یک مرد و هزار بار مرد را یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار

و او را یکزاد نامند بدینگونه صدزاد سال دولت و اقبال در مه آباد پاینده
گویند بدایت وجود انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسان را
آغاز زمانی نبود و علم جز را اصلا کران پذیر بفردی نشود و تسلسل در این امور چون تسلسل
در شمار رواست و این عقیده موافق اصول فلسفی و اعتقاد فضلای یونانی است
گویند آنچه در نامه‌ها نوشته‌اند که مردم این دوره آباد حقیقت آنست که او
در مهین چرخ با جفش پاینده ایزد بخشایشگر او را اشکرف رتبتی عنایت فرمود
چندانکه از افزونی در کمرهای کوه بر بودند و صاحب دبستان آورده که از خوردنی و
آشامیدنی و پوشیدنی که بعطای خداوندی در هنگام ماست نمیدانستند مگر
اندکی و هنوز در این دور ترتیب شهر و آیین پیشه‌وران و شروط مهتری و رسوم
سیاست و سروری و قانون نوشاد یعنی شریعت و تدریس علم و حکمت نبود
تا بیاوری الطاف آسمانی و اصناف عنایات و اعطاف یزدانی امر و نهی آباد
بر آباد و ویران و تر و خشک نافذ و روان گشت یزدانی فر و برهانی که رهبر و همدم فرشته
رهبر و بچشم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته شنیده و دیده بود در آفرینش جهان نظر
کرد بدانست که بر این نه جز و فرودین چار که پذیرنده هستی اند بجداگانه جواهر و
اعراض مؤلف و مجموعند و از جنبشهای متضاده و خوی و طبایع متنافی پیوسته‌اند

مجموع

مجموع این جمله را از بخشنده پیوند و آمیزنده و صانعی چاره نیست هرچه پیوند بخش فرید
و مهر ور حکیم کند از فایده و حکمتی تهی نبود مردم را بجوانب و اطراف گیتی فرستاده
تا هر چه از بری و بحری موجودات و نباتی مرکبات که بنفس باقی نماند و مخصوص بود
بیارند و در موضعی معین بنشانند تا بیاوری خاکی و آبی اجزا و بتوسط اعتدال هوا
و امتزاج نیروی ستارگان قوای نامیه و غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد
و چون این همین عزیمت امضا پذیر آمد ستاره خسرو برج بره خرامید چابکدست
نقاش قضا چهره عروسان اشجار برگشاد پس با نیروی فرمان و تجربه و امتحان از شکوفه‌ها و
میوه‌ها و برگها و رگها مفردات اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی استنباط
کرد و بفرمود تا از معادن انواع سنگها فراز آورده در کوره بگداختند و گوناگون
فلزات که در نهاد سنگها بود در رخ نمود و آهن که در او سختی و تیزی بود آلت رزم
نبردکان ساخت و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در آن
نرمی و استعداد زینت دید پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمان داد
تا در تک فرو رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن برآوردند و موی از پشت
بره و امثال آن ستردن و رشتن و بافتن و بریدن و دوختن و پوشیدن برانگیختند
از این پس شهرها و دهها و کویها ترتیب داد و باره و کوشک برافراشت و حرفت

وتجارات بنمود و مردم را منقسم بچهار قسم کردانید هیربدان و موبدان و زهاد و علما که
ایشان برای نگاهداشتن دین وضبط حدود آیین اند وایشانرا برمن و برمن خوانند
یعنی بهرستان می مانند که ملائکه علویه اند وهورستار نیز سرایند قسم دویم خسروان
وپهلوانان که بکار جهانداری و حکومت وداد و منع ستم میپردازند وایشانرا
چترمان وچترمن وچتری گفتندی چه چتر بمعنی نشان و علامتی است که عالیانرا
باشد چتر سایه دار وسایبانرا نیز نامند وخلق در سایه این فرقه اند ونورستار نیز
سرایند وبخش سیم اهل زراعت و کشاورزان وپیشه ورزان وهنرمندان و اهل
صنعت اند وایشانرا باس خوانند چه باس بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق
بسیار و بیشتر باید که باشند و باس هم بمعنی آبادی و معموریست آبادی از ایشانست
وسورستار نیز نامند و گروه چهارم برای هرگونه پیشکاری و خدمت اند این
فرقه را سودین وسودی وسود نامیدندی چه از ایشان سود و تن آسانی و آسایش
مردم را رسد وروستار نیز سرایند این چهار گروه را چهار عنصر تن کشور ساخت
واسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد پایه فرمانده و فرمان بر
وخداوندکار و پرستار و سیاست وریاست وداد ودانش و مهر و قهر و زندبار
پروردن یعنی حیوانات بی آزار نیکو داشتن و شدبار برانداختن یعنی جانوران

آزار

آزار پیشه کشتن وایزدشناسی ویزدان پرستی پیدا شد و یزدان بهره آباد نامه فرستاد
دساتیر نام که در و هر دانش و همه زبان بود وآن مشتمل بر چندین دفتر و بهر یکی چند مجلد
ودران زبانی بود که بهیچ زبان فرود نیایان نمیماند وآنرا آسمانی زبان نامند وبه آباد
بهر طایفه زبانی داده بموضعی لایق فرستاده تا پارسی وهندی ورومی وامثال آن
پدید آمدند وحی پیش این طایفه به ثبوت عالم مثال که آنرا مانستان گویند درست شود
بعد از او پیغمبران همه بر ملت او مبعوث شدند وخلاف شریعت او نکردند وبعد از مه آباد
سیزده وخشور که بامه آباد چهارده باشند موسوم به آباد پدید آمدند ودر همه جا موافق بزرگ
آباد دو کتاب پیغمبر سماوی وی بودند وآنچه برایشان نازل شد آن بود که تقویت دین
مه آباد کنند وبعد از ایشان یعنی چهارده آباد هم پسران پس از پدران پیشوائی میداشتند
وبداد ره می سپردند وبعقیده این طایفه از سران این گروه بزرگ فرقه نبوت اختصاص
داشتند وسترگ طایفه بولایت والی بودند وبازپسین این گروه که معروف بمه آباد
یابند آباد آزاد است او از سلطنت دست کشیده وپا براه خداپرستی ویکتانشینی نهاد
گویند در عهد ایشان ملک معمور وخزاین موفور بود وبلند قصرهای منقش و ارجمند ایوانهای
دلکش وموبدان نامور وخردمندان دانشور وخداپرستان پرهیزکار وصاحبان
گفتار وکردار وسپاه وسلاح آراسته وپرستار وپیشکار شایسته وپیلان کوه پیکر

و بارهای البرز باره ره سپر و مراکب راهوار و اشتران و چارپایان بسیار و پیاده
و سوار کارزار نموده و پسران و پیروان جهان نموده و اشیای نفیسه و اقمشه شریفه
و ظروف و اوانی نقره و طلا و تختها و تاجهای گران بها و بساط و بساتین نشاط افزا
و امثال آن از آنچه کنون در میان نیست و در گنج و هنگام خسروان گل شاهی خبر نداده اند
موجود بود بجز در ترک آباد آزاد همه بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که آسیاها
بگردش آمدی آنچه از مخترعات و مستنبطات این همایون گروه بود برافتاد و مردم
همین وحوش و سباع شدند و بطریق سابق در قلل جبال و کوه کمر بودن گرفتند و
همه را نیز و بیشتر بودند تا تواناتر را می کشت و رنجه میداشت پس مستی چند از دانندگان ستوده
گفتار و کردار بودند و کتاب بزرگ آبادیان داشتند گرد آمده پیش جی افرام ابن آباد آزاد
رفتند که بعد از پدر سترگ پرهیزکار و دانشور بود و از همین وخشوران شد در کمر کوهی دور
از گروه ... بنا بر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی جی پاک را گویند و
با نبوه او خواستند و گفتند چاره نابتابی جهان جز آمیزش ذات شریف تو با مردم نمیدانیم
و نصایح و اندرز و احادیث و اخبار آبادیان در فضیلت آن کار برو خواندند او
نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید پس بموجب وحی و آمدن سروش پیام گزار
یعنی جبرئیل برخواست و برتری نشست ملک را و تیز برآمده و آیین آبادیان تازگی گرفت

[illegible]

باز پسین

باز پسین این فرخ خدیوان یعنی جیان جی الاد بود و او از میان مردم برکران
شد و سلطنت در دودمان جیان یک اسپار سال ماند در کتب مبسوطه نوشته اند
که جی افرام ابن آباد آزاد بر آن نوشته اند که بعد از آباد آزاد بکمال و کمی نیست
و الا میان جی افرام و آباد آزاد قرنهاست و جی افرام از نژاد فرزندان آباد
آزاد است و چنین میان شای کلیو و جی الاد واسطه بسیار است و بدینگونه
میان شای مهبول و یاسان و میان یاسان و گلشاهی وسایط متعدده
کثیره است عقیده شناس را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این مدقق فرقه
بدینگونه است یکده صد هزار سلام یعنی صد هزار را سلام گویند و صد سلام را
شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را راده و صد راده را آراده و صد آراده را
راز و صد راز را آراز گویند چون شمار شناخته آمد گوییم گفته اند چون خجسته شاه جی الاد را
پرستاران نزدیک در زرین مشکوی خسروی شبستان یعنی حرم و آفرین خانه
یعنی نمازگاه نیافتند کار جهانیان برهم خورد تا دانندگان و پرهیزمنشان برفتند
و ستوده وخشور شای کلیو ابن جی الاد که در یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری
بندگی ایزد و یزدان پرستی شای و شائی می گفتند یعنی خدای و پرستنده خدا
بنا بر این فرزندانش را شائیان گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شائیان

یعنی شاهی کلیوازآزرده شدن نندبار باندیشید وهوشمندی وحی سماوی و ایزدی فر برخاست وبجای نامور پدر نشست واپسین این خجسته فرقه شاهی مهبولست مدت فرمانفرمای شاهیان یک شمار سالست بعد از ایشان یاسانیانند یاسان پسر شاهی مهبول بود سخت دانا وزیرک وپرهیزکار وفامدار وخوش روزکار لایق فرمانفرمائی بنابراین ورا یاسان میگویند یعنی لایق وبحق مبعوث کشت وچون بزرگوار والدش کنار از جهانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفت باز کار جهانیان برهم خورد وگویند این همایون پیغمبران وجانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب میافتند از ایشان دوری میگزیدند چه ایشانرا تاب دیدن وشنیدن بد نبود وگناه در خاطر ایشان نخستی چون سلسله آرامش جهان گسست یاسان حسب الوحی خود را بر تخت سلطنت جا داده بدی بر انداخت واز این گروه بازپسین یاسان آجام بود واین خجسته خاندان نود وسه سلام سال سلطنت پیرای آمدند صاحب بستان گوید که این سالها که بان کفتم همه فرسالهای کیوانیست یکدوره گشت کیوانرا که سی سال متعارفست یکروز گویند وچنین سی روز را یکماه خوانند ودوازده ماه چنین را یکسال دانند وآیین یزدانیان آنست که سالهای همه کواکب هفتگانه را مینویسند باین نوع که کیوانی

این مایه وبرجیسی این مایه وبهرامی این مایه وهوری این مایه وناهیدی این مایه وتیری این مایه وماهی یعنی قمری این مایه نه آنکه سال وماه شمسی وقمری در میان ایشان نبود وباید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال وآن چنانست که چون اختر دوازده کاشانه را یکبار پیماید آنرا یکروز گویند وچنین سی روز را ماه وچنین دوازده ماه را سال چنانچه در کیوان نمودیم وچنین نیز ستاره دیگر را فرسالهاست بر همین دستور قید کنند فرسال کیوانی وفرسال برجیسی وفرسال بهرامی وفرسال مهری وفرسال ناهیدی وفرسال ناهیدی وفرسال تیری وفرسال ماهی وماهای فرسال را فرماه وروزهای فرماه را فرروز نامند ودوم سالیست که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه پیماید آنرا کرسال کیوانی گویند وکرماه کیوانی ماندن اوست دو سال ونیم در هر برجی وبرجیس دوری دوازده سال متعارف تمام کند وآنرا کرسال هرمزی خوانند وکرماه هرمزی ماندن اوست در یکسال متعارف در هر برجی وقس علی هذا وسال وماه هرجا که در کاشانیان گوئیم آن سال وماه شمسی وقمری متعارف باشد مراد از روز روز متعارف وماه ماندن حضرت نیر اعظم در برجی وسال قطع کردن بروج وماه قمری دور اوست وپیمودن بروج واین سال وماه را

تیمور هینر نامند پس از تن گذاشتن یاسان آجام و گذشتن او ازین نکوهیده
مقام سخت کار جهانیان تباه شد چه پسر او گلشاه که روشن روان و دانش
گوهر و کنش زیور بود بجهانداری میل نداشت و در پرستاری ایزد گذرانیدی و کسی خلوت
حضرت او را ندانستی بنابراین مردم چشم آشنائی پوشیده دست ستم بر هم گشادند
یکبار بارهای رفیع و بناهای منیع افکنده شد و خندقهای عمیق انباشته گشت و بی وجود
سر و سرور سرها جدا کرده و افراط قتل بمرتبه رسید که بسا نهر از خون تن کشتگان
روان گشت در اندک زمانی از نقود بیعد و اجناس بیحد که در عقد محاسب و هم در نگنجد
نشان فرو نگذاشتند و کار بجائی رسید که آیین مردمی برافکندند مدارج جواهر ثمین و
نفایس امتعه اقمشه ناشناختند و بنای کوشک و شهر بدیدار نگذاشتند و حوش و سباع
گونه در کمرهای کوه میبودند بعد از آن با هم در نبرد آمدند بسیاری ایشان بکمی گرائید پس
والا گوهر گلشاه بنا بر وحی سماوی و امر آمر عالم آمر امر جهانیان گشت و آیین داد
بمیان آورد و نژاد و اولاد خود را که در مدت انزوای او پراکنده بودند جمع کرد
و او را بنابراین ابو البشر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر باهم در نبرد کشته شده بودند
باقی گروه خوی و بوی دد گرفته و بجرب آن نکوهیده انبوه را گیومرث یعنی گلشاه
و فرزندانش براه آوردند و دست ایشان از آزار زندبار یعنی جانوران بی آزار کوتاه کردانیدند

دانکه

و آنچه در تاریخها است که گیومرث و نامدار فرزندانش با دیوان نبرد کردند این دیوانند
و دیوهائی که کشتن زندبار در آن رواست همه انگیخته این دیوانست بالجمله جهان شاه
حقیقی بگیومرث کتاب سماوی فرستاد و از والا نژادش سیامک و هوشنگ و
طهمورس و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زرتشت و آذر ساسان نخست و آذر
ساسان پنجم را به پیغمبری برگزید و مطابق شریعت مه آباد گیومرث ایشان را آیین
فرمود بدین معنی آسمانی نامها بفرخنده خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب ایشان
موافق نامه مه آباد است و غیر از زردشت برخلاف آباد کسی از این طایفه حرف نزده
و یزدانیان آن را هم تاویل ساخته بنامه مه آباد تطبیق میدهند لاجرم زردشت را وخشور
سیمباری گویند یعنی نبی رمزگوی گلشاهی شاهان چهار طبقه اند پیشدادیان کیانیان
اشکانیان ساسانیان و بازپسین این خسروان پور شهریار یزدگرد است و سلطنت این
فرخ خدیوان شش هزار و بیست و چهار سال و پنجاه بود و عالم در عهد ایشان پیراسته
گشت گیومرث و سیامک و هوشنگ پیشداد و طهمورس دیوبند و جمشید آیین یزدان
پرستی و خداشناسی و نیکوکاری و پرهیزکاری و خوردنی و پوشیدنی و زن خواستن
و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سور و مزامیر و اوتار و شهر
و باغ و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آشکار ساختن و پنهان

داشتن

داشتن و عدل و داد و امثال آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تایید و تعلیم الهی و حدس
صایب و نظر صحیح استنباط فرمودند چنانکه از مه آباد و اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد ایشان
والا منشان گلشاییان بالهام خدائی و پیغام ایزدی هوش بر فروغ گیتی بدین
رونق و بها و آرایشی که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از مستنبطات
اینطایفه بسا چیز برافتاده و کمتر کتابی باقی مانده عقیده سپاسیان آنست که از آغاز دولت
مه آباد تا انجام حکومت یزدگرد جز از ضحاک بیشتر ملک بسراسر این برگزیده فرقه داد آیین
و عدالت شعار و پرهیزکار و جامع گفتار و کردار بودند در اینطایفه قدسیه بعضی انبیا و جمعی
اولیا و فرقه صلحا و اتقیا اند و ممالک و سپاه معمور میداشتند اما وخشوران و پادشاهان
پیش از گلشاه که از مه آباد تا یاسان جام اند بغایت بزرگ دانند که اصلا در گفتار
و کردار بدی پیرامون ایشان نگشته و برخلاف پیمان فرهنگ که شریعت مه آباد است
ره نسپردند و ترک اولی نکرده اند و اینطایفه گویند کواکب بغایت برترند و قبله فرودینیان
انسان در روزگار داور بهوریار که دارای سکندر گرد است و از نژاد کیان و پوینده
کیش یزدانیان شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برترند داور فرمود
که پیکر و تن آن گروه کجاست آمرزد نام شهر و مقبره انبیا برد داور گفت که در ایام زندگی
پیکر هیچ نبی و ولی پیکروزه راه نیافت و چون بخاک سپردند از گور بردن پرتو نفکند

واکنون

واکنون بخاک آمیخت و نشان نماند آمرزد گفت روان انبیا و اولیا فروغ عالی تر است
داور پاسخ داد که جرم آفتاب بنگر چه مایه نورگستر است و تن بزرگان تو بی فروغ
پس همچنان بدانکه روان او تابنده تر است و بدانکه آفتاب دل آسمان است اگر نباشد
عالم کون و فساد نپاید و فصول و وجود موالید برخیزد و انبیا و اولیا در آغاز نبودند و اکنون
هم نیند جهان باقی و فصول خرم و خلایق شادانست اما این مایه هست که انبیا
و اولیا از نوع بشر برترند آمرزد ساکت گشت بالجمله در اخترستان آمده که عقیده
سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها سایههای انواع مجرده اند بنابراین هیاکل
سیاره هفتگانه پیراستندی طلسمی مناسب هر ستاره از کانی ساخته داشتند
و هر طلسمی از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده بودند و هنگام منسوب بآن بندگی
کردندی و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکرها بجامی آوردند
هنگام مخصوص آنچه بایستی افروخته شدندی و بزرگ میداشتند آن خانها را پیکرستان
شیدان و پیکرستان سیدستان مینامیدند تشریح پرستاری سبعه سیاره بعقیده
سپاسیان در اخترستان آمده که پیکر شت کیوان از سنگ سیاه تراشیده بودند
و آمرزدی بود سرا و چون سر بوزینه و بدنی چون تن مردم و دنبالش برسان دنبال
خوکی و بر سر تاجی نهاده و بدست راست او پرویزن و در دست چپش ماری

پرویزن غربال را گویند

و پیکر کدهٔ او از سنگ سیاه بوده و پیکار آتش زنگی و حبشی و سیاه زنگان دیگر تار و
کبود جامه و انگشتریهای آهن در دست و میعه و مانند آن می افروختندی و طعامهای
زبان گز بیشتر می پختندی مانند هلیله و بلیله بد و امیداوند و داقین و گشا و رزان آمد
از جای ور رؤسا و مشایخ و اصحاب تصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال
آنرا نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا شدی و کارگذاری ایشان
آنجا کشتی و نخست بسلام آنجا میرفتندی پس پادشاه را ملازمت میکردندی و مردمیکه
منسوب بدبشت کیوان بتوسط سالاران و کارکنان این کده که از نجبای ایران بودندی
پادشاه را دیدندی بشت و بتیمار کلمهٔ تعظیم است چنانچه در هندی سری و بتاز
حضرت و پیکر بشت هرمز خاکی رنگ بود بصورت مردم روی او چون کرکس
و بر سرش دیهیمی و برافسر او روی خروسی و روی ثعبانی و در دست راستش قسی و ستاره
و بدست چپ ابریقی از آبگینه و پرستاران این کده خاکی فام و زرد و سفید
پوشیدندی و انگشتری بنقره و نگین عقیق داشتندی حب النعار و امثال آن افروختندی
و طعامهای شیرین کشیدندی و علما و قضات و ائمهٔ دین و وزرای کبار
و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام و دبیران در آن کوی بودندی و بدانجا
بشغل و بکار خویش پرداختندی و علم الهی بیشتر آنجا خواندندی و خانهٔ بشت بهرام
با پیکرش

با پیکرش از سنگ سرخ بود بر هیکل مردی سرخ افسری بر سر و دست راستش
سرخ و فرو گذاشته و دست چپش زرد و آن برداشته و شمشیری خون آلوده
در دست راست تازیانهٔ آهنی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودندی
و خادمانش ترک و انگشتریها مس در دست بخور او سندروس و امثال آن طعامهای
تلخ در آن کشیده شدی و امرا و مبارزان و لشکریان و خداوندان نبرد و ترکان در کوی
او بودندی و همچنین مردم بتوسط سالاران این کده پادشاه را دریافتندی و روزی
دهقانان در گرد این کده بودندی و کشتیها را در حوالی آنجا بقصاص میرسانیدندی و زندان
آن در این کوی بود و هیکل بشت آفتاب جهانتاب عظیم تر از هیاکل بود و آن گنبدی
بود از خشت طلا و از درون مرصع بیاقوت و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر نیر اعظم را
از طلای احمر ساخته بودند بر مثال مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی گرانمایه مرصع
بیواقیت و جواهر و دیهیم را هفت سرون یعنی شاخ بر اسبی هوشمند نشسته و روی او چون
روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست راستش قضیبی از زر و در گردن او
قلاده از جواهر و پرستاران این کده زردپوش و زربفت لباس و زرین تاج و کمر
مرصع بیاقوت و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتریهای طلا بودند عود و امثال آن
افروختندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین نژادان و امرا
و مردمان

ومردمان بزرگ واصیل ورؤسا وفرمانروان وخداوندان کشور وعلوم درکوی او
بودندی وتازه آمدگان اینطایفه بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی وگنبددشت
ناهید از بیرون مرمر سفید بوده واز درون همه بلور وپیکر او چون آدمی سرخ رنگ وبر سر
تاجی که هفت سر داشت وبدست راست او شیشه روغن ودر دست چپش شانه
وافروختنی آن زعفران ومانند آن بودی وپرستاران او سفیدپوش با جامهای
نیکو تاج مرصع بمروارید در دست انگشتری جواهر شب مردان بدرون نمیرفتند
زنان ودختران ایشان خدمت وبندگی میکردند مگر شبی که پادشاه رفتی چه در آن
زنان بهیکل نیامدندی ومردان نبودند وطعامهای چرب می‌بخشیدند وخواتین معظم
ریاضت کش یزدان پرست آنجای یا از جای آمده وزرگران ونقاشان ومطربان
برگرد او بودندی وبتوسط این کده سالاران مردان پادشاه را دریافتندی
وبتوسط زن این کده سالار زنان بانوان بانو را وگنبددشت تیر از سنگ کبود
بود وپیکر عطارد نیز از و تن او چون تن ماهی ورویش چون روی خوک ویکدست
او سیاه ودوم دستش سفید وبر سرش افسری ودنبال او چون دنبال ماهی و
در دست راست او خامه ودر دست چپ او دوات وبخور آن مقام مصطکی
ومانند آن بود وپیشکاران عطارد ازرق پوش وانگشتریهای زر در دست وطعامشان

بمجلس آوردند

بمجلس آوردندی ووزرا وعقلا ومنجمان واطبا وبیطاران ومحاسبان وعاملان
واهل دیوان ودبیران وتاجران ومعماران وخیاطان وخطاطان وامثال آن آنجا
بودندی وبتوسط سالار این کده پادشاه را دیدندی وتحصیل علوم وصنایع مذکوره
آنجا شدندی وگنبددشت ماه سبز رنگ بود وپیکر قمر مردی بر گاو سفید نشسته وبر سر او
افسری وبر روی آن افسر سه سر ودست برنجن در دست او ودر گردنش طوق وبدست
راست قصبی از یاقوت وبدست چپ شاخی از ریحان وپرستارانش سبزپوش
وسفیدپوش انگشتری نقره وصمغ عربی وامثال آن می‌افروختند وطعامهای
شور آوردندی وجواسیس ورسولان وپیکان وصاحب خبران ومسافران و
عوام الناس از آمدگان وامثال آن درکوی او بودند وبتوسط این کده سالاران
پادشاه را دیدندی ودر هر پیکرگاه چندین وزیر وسپهدار سوای پیشکاری کده‌گاه
پادشاهی مشغول بودندی که آن کارها از متعلقات پیکر آن کده است درخور پرستار
که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود واقسام اطعمه واشربه آماده
هیچکس را منع نکردندی هرکه خواستی بخوردی وچنین درکوی هر کده بیمارستانی
تا بیمار از مردم متعلق هر اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی وچنین
برای مسافران جاها آماده بود چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان

دست برنجن
دستینه زنان آن
حلقه النسوه از طلا
و نقره سازند

کوی رفتی باید دانست که کواکب بسیط اند و شکل ایشان کرویست این پیکر برای آنست
که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما بدین صورتها
متمثل شده اند و چنین پیکری با آثار پیوند هم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند
چنانچه بدانگونه هم هیاکل ساخته بودند شهنشاه و بزرگان و پرستاران و سایر
یزدانیان چون بکیوان کده میرفتند با جامهای سیاه و کبود سخن بتواضع میکردند
و باهستگی سر در پیش افکنده و در هرمزدکده بالباس او فرهنگیانه و قاضیانه
و در بهرام کده بالباس مخصوص بهرام سخن گستاخ می گفتند و در هورکده باداب
ملوک و پارسایان و در ناهیدکده خوش و خندان و در تیرکده حکیمانه و بفصاحت
و در ماه کده کودکانه و سرسری نه و این هیکلهای عظیم است و اگر نه در هر خانه
پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور است اما در هر کده پیکری
کروی ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی است شهر را سرای
پادشاهی نامیده بودند و در برابر این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای
هفته بالباس مخصوص آن کواکب از تابساریکه روبروی گنبد آن کواکب بودی
خویش را نمودی تا رده رده و صف صف مردم نماز بردندی مثلا در خورشید
روز که یکشنبه باشد خود را آراسته بقبای زر در زربفت و تاج زرین مرصع بیاقوت

والماس

والماس با زنجهای بسیار از تابساریکه دوره آن بدین سنگها مرصع بودی بنمودی و در زیر
تابسار چندین مرتبه یکی از دیگری پست تر و فروتر ساخته بودند چنین تا کشورزار که جای
وسیع بود در آنجا فروتران سپاه ایستاده بودندی چون آفتاب وار خسرو از مشرق
تابسار سر بر آوردی همه سر بسجده مینهادند و بکار مردم میپرداخت و تابسار منظریست
بر کوشکی رفیع که در سلاطین هند آنرا جهروکه گویند و روزهای دیگر از تابسارهای
دیگر جلوه فرمودی همچنین شاهنشاه در روزهای سترگ ایشان بالباس گزیده
به پیکرکده رفتی و بازگشته بتابسار برابر پیکر آن ستاره یا در روزستان یا دادستان
آن نشسته در آنجا بکار پرداختی و روزستان جائی بود که تابسار نداشت پادشاه
بر تخت می نشست و کارگذاران گرد او می ایستادند پایه بپایه و دادستان جایی
داد بود چون پادشاه در دادستان نشستی هیچکس را از رفتن بآنجا منع نکردندی
پادشاه نخست بتابسار برآمدی پس بروزستان و پس بدادستان و روز تحویل
کواکب از برجی ببرجی و ایام ستوده هر آینه به پیکرکده شدی و هر پیکری را از پیکرهای
کواکب تابساری بود همانگونه که تابسار شاهی را نمودیم و در فرخ روز یعنی عید
پیکر را بر تابسار می آوردند و پادشاه نخست رفتی و نماز بردی و بر تابسار پیش
پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه بپایه می ایستادند و خلایق با انبوه در کشورزار گرد

سترگ
بزرگ و مهینه

تیمار
کلمه تعظیم یعنی حضرت
دساتیر
نام کتاب آسمانی
حضرت مه آباد

می شدندی و اختر را نماز میبردند بدانکه در تیمار دساتیر آمده که مبدع تعالی اجرام آسمانها
و کواکب را چنان پدید آورده است که از حرکات ایشان در فرودین جهان آثار پیدا
شود و بی گمان حوادث عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرامند و هر ستاره را مناسبتی با
با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه در هر درجه از هر برجی طبیعتی جداگانه
پس پیغمبران خدا را بفرمان دادار و آزمایش بسیار وقوف حاصل شد بر خواص درجات
بروج و تأثیرات ستارگان و یقین است هرانوقت که فاعل بهم رسد و قابل موجود نبود
آن کار رنگ ظاهر نگردد لاجرم پیغمبران و فرزانگان چون خواستند که فعل کواکب در عالم
ظاهر گردد آنوقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که درخور آن کار
باشد و همه کواکب دافع آن کار باشند از او دور گردند چون چنین بود و هرچه تعلق
بعلت فاعلی دارد تمام شده باشد پس هرچه تعلق بعلتهای فرودین جهان دارد گرد
کردند چنانچه از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال هرچه مناسب آن ستاره باشد
فراهم آید پس آن باعتقادی استوار و یقین شگرف در آن خوض کردند زیرا که نفوس را
تاثیر هرچه تمامتر است در حدوث حوادث درینجهان و چون اسباب آسمانی
و زمینی و جسمانی و نفسانی مجتمع شد فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد
باید در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو دانا بود و از علم احکام حصه تمام داشته باشد

و در تجربه

و در تجربه بسیار ماهر گشته چون گرد آمدن این شروط نادر است بنابراین حقیقت این اثر
مخفی است اما آبادیان گویند پیغمبران سپهی کیش یعنی یزدانیان و ملوک فرس کواکب را
قبله دعا میدانستند و همواره ستاره میپرستیدند بتخصیص چون کوکبی در خانه خود یا در
شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی هرچه تعلق بدان ستاره دارد گرد کرده بپرستش
آن مشغول میشدند و در موضع لایق نشستندی و هیچکس را نزدیک خود راه ندادندی
و ریاضت میکشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی بازند بار نیکوئیها کردندی
نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در سیکاکل کلنگ رنجوری پیش آمد و کار
از چاره درگذشت اختر شناسی گفت این حدث را سبب تابش جبروت حضرت
مریخ است پس روز چهارم ذیقعده سال مذکور برهمنی چند از فضلا گرد آمده پیکر مریخ را
پیراسته بخور لایقه و اشیای شایسته آن عمل فراز آورده بقرائت ادعیه و اسما پرداختند
انجام بزرگ ایشان هیکل بهرام را بتعظیم برداشته التماس نمود که ای فرشته نامدار
و آسمانی سپهدار از گرمی فرود آئی و خشمگین مباش بر فلانی نبخشای و اشارت بنامه
نگار کرد پس هیکل را بآب خوشبو فرو برد بمجرد فرو شدن پیکر در آب آن کوفت زائل
گشت و در برابر هفت پیکر هفت آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و هرمز
آذر و بهرام آذر و هور آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر مینامیدند و هر آذرکده منسوب

هیکل پیکر
بت اینجا یعنی
صورت کواکب است

هیکلی از کواکب سبعه بود و در آنجا آنچه بایستی افروخت مهفروشندی گویند در هنگام
فرمان طرازی دیرین خسروان این کهنه دیر اماکن شریفه چون کعبه و بیت المقدس و
مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقد امیر المؤمنین علی در نجف و مشهد
امام حسین در کربلا و مضجع امام موسی در بغداد و روضه رضوی در سناباد طوس و روضه
علی در بلخ هیکلستان و آذرکدها بوده اند گویند مه آباد بعد از تعمیر هیکل اسطخر پارس
که موسوم است به هفور خانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند
و فرمود تا سکنه آن سرزمین پرستش آن بجای آورند و از پیکرها که در خانه کعبه بود پیکر
ماه بغایت نیکو بوده بنابراین آن خانه را مه کفندی یعنی مکان قمر و محل ماه
روشه روشه تازیان مکه اش گفته اند و گویند از صورتها و هیکلها که مه آباد و بعد از او خلفای
نامدارش در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود است و پیکر کیوانست و گویند پیغمبر عربی
هیاکل سبعه را مهپرستید چنانچه حجر الاسود را که هیکل کیوان است و از زمان آن آبادیان
مانده برجا گذاشت و هیکلهای دیگر را که قریش آورده بودند و آنها نه بصورت
کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را بهیات محراب مساجد در بسیاری
از هیاکل قدیمه فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است و تعظیم روز
جمعه که روز ناهید است هم براین دال است و ابرهیم خلیل نیز این حال داشت یعنی کارا

که بصورت

که بصورت کواکب بود برمی انداخت و تعظیم حجر الاسود که از او ذکر کرده اند دلالت بر این
می کند و اسفندیار بن گشتاسب شاه بدین عمل نمود و سقراط حکیم نیز قوم را باین شده
که غیر پیکر کواکب نپرستند و تماثیل سلاطین بردارند و همچنین بیت المقدس که گنگ دژ
هوخت باشد ساخته ضحاک است اما فریدون در آن آتش افروخت و پیش از ضحاک
نیز آتشکده و پیکرکده در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه بر انداختن ضحاک شد
در راه برادران بر او سنگ انداختند آنحضرت بجمیع علوم غریبه دانا و توانا بود عملی
از اعمال عجیبه ظاهر فرموده دعا کرد تا بر هوا ماند و آن سنگ اکنون مشهور بقدمگاه
بقدس خلیل شده و گویند در مدینه آنجا که رسول مدفون است هیکل ماه بود و آن پیکرکده را
مهدینه می گفتند یعنی قمر دین است و دین قمر حق است و تازیانش مدینه کردند و آورده اند
که در نجف اشرف آنجا که روضه امام مومنان علی است آتشکده بود فروغ پیرای
نام و آنرا الکف میخواندند یعنی با الکف و الکف آسیب را گویند اکنون نجف شده
و چنین در کربلا آرامجای امام حسین آتشکده بوده است مه یار سور نام و کار بالا نیز
می گفتند یعنی فعل علوی و اکنون کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است
آتشکده بود شید پیرای نام و در آنمقام که آسایش جای امام اعظم ابو حنیفه کوفیست
آذرکده بود دهور یار اسم و در کوفه آنجا که مسجد است آتشکده بود در وزآذر نام و در زمین

کده
خانه دعای چیری

طوس که آنجا گنبد امام رضا است آتشکده بود آذر خرد نام و این آتشکده را بچندین نام دیگر
هم خوانند و آنرا فریدون بنا کرده و چون طوس بن نوذر بزیارت آذر خرد رفت شهر
در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت و در بلخ آنجا که اکنون روضه امام است
آتشکده بود مهین آذر نام که او مشهور بنوبهار است و در اردبیل که قبل از این دژ بهمن میگفتید

مهین برزگر و آذر بمرغلم

کیخسرو بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم بآذر کاوس و آن موضع اکنون مدفن
شیخ صفی الدین است بنای سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جایهای هند گویند پیکر
کدهای کواکب بوده است چنانچه در دوارکاه پیکرکده زحل بود در کیوان نام که هندیان
دوارکاش گفتندی و در گیا هم پیکرکده کیوان بود گاه کیوان نام که گیا شده و در مهتر پیکرکده
کیوان بود مهترانام یعنی در آن مهتران می آیند رفته رفته مهترا شده و همچنین بسیاری از جاهای
نصارا و جز آن قوم را نام برند که پیکرکده های ایشان بوده چون آبادیان بدینجاها رسند
مراسم زیارت بجا می آورند گویند جای گرامی نکوهیده و خوار نشود اکنون پرستشگاه و ستایش
جا اند و موافق و مخالف را قبله و خصم با همه سر پیچیدن و لا مکانها را نماز میبرد و رای گوید
ناسه گوید ببین کرامت بتخانه مرای شیخ که چون خراب شود خانه خدا گردد سخنی که خرد
پسند نیست از مه آباد تا یاسان اجام اصلاند گور نیست و اگر رمزی باشد آخر تصریح کرده اند
که رمز است و بعد از ان در گلشاهیان رمزها نیز هست آنهمه را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند

بمالکه ز

سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست که در جنگ بچنگ از خود و خدا ناآگاهی نادان
عنصری هلاکش تباه گردید و هر جا در کلام اینفرقه دیو آید چنین مردم را خوانند چنانکه در بیان
فرهنگ نموده آید و گویند بعضی جا رام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت بتسخیر قوای
بدنی و ازاله صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان و پرنگان و بزرگان پیدا آمدند

پرنگان یعنی طیبسان دنمهان

آن مشاهده و رویت ارواح طیب است در حالت خواب و غیبت و صحو و قلع بدن
بود و حقیقت هر سه مقام در این نامه نگارش پذیرد گویند دو مار از دو کتف ضحاک اشارت است
بغضب و شهوت و ابلیس نفس او و بعضی جا خوی او زبد کاری دو فضله بر دوش ضحاک
از مرض سر زده در چشم مردم مار وا مینمود و تسکین درد آن از سر مغز آدمی بود گویند سیمرغ نام
حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده لاجرم او را بدین نام میخواندند و پرورده کار
دستان بن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت و گویند آنچه در
عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نموده و فرو فتاد در خواب بوده نه در بیداری
و کی نشین که برادر کاوس بود از آمیزش جهانیان کرانه داشت واقعه کاوس را
چنین تعبیر کرده که چار عقاب چار اخشیج و تخت حواس مسخره و نیزه نیروی وحدت
ایشان بر حرص مشتهیات و رانهای گوشت آنچه مقصود ایشانست از جسم و شهوت
و آرزو جهد صعود ایشان اشارت بدان که بریاضت توان ایشان را رام کرد و به نیروی

چار اخشیج عناصر اربعه معروفه و بمالغه

یاوری

یاوری ایشان ببرین جهان و عزازین آسمان برآمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده باسمان
و از پایه نشستن اشارت بود بدانکه اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندهی
باز گردند بطبیعت خود که رمیدن از جا و دانی بهشت و وطن نفوس است یک لحظه
غافل گشتن و صد ساله راه هم دو شد در اینمقام است و باز آوردن رستم کیکاوس را
از پشه که افتاده بود بنجگاه اشارت است بپرداختن عقل بنفس و برگردانیدن او را از مرتفع طبیعت
لاجرم کیکاوس بفرمان کی نشین کهتر برادر که در دانش و کنش مهتر بود یک اربعین بخلوت
نشست تا در خواب از پندار دلی مشاهده سموات نمود و گویند آنچه متاخرین گفته اند که
خضر و سکندر بتاریکی در شدند و خضر آب حیوان یافت اشارت است که سکندر نفس ناطقه
به هوشمندی خضر عقل در ظلمات بشری بآب حیات که علم معقول است عالم شد
و آنچه گویند سکندر تهی دست باز گشت اشارت است بدان که زندگی جاوید درین فنا
جا از محالات است پس از این آرزو تهی دست آمد پس مجرد باز گشت و بدان عالم شتافت
و آنچه گویند خضر آب آشامید اشارت است بدان که کمال عقل بتوسط بدن نیست و
خرد بجسم و جسمانی احتیاج ندارد نه ذاتا و نه صفاتا و در بعضی جا چنین تاویل کرده اند که مراد
از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه بهمراهی سکندر نفس حیوانی
و لشکر قوی بسرچشمه عقل رسید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهی دست باز آمد

باید دانست

باید دانست که این فرقه آنچه از قانون صواب برون باشد و بمیزان خرد سنجیده نشود
و هوش نپسندد همه را بدینگونه تاویل کنند و گویند طهارت بر دو گونه است آمیغی یعنی
حقیقی و آشکاری آمیغی دل را بهیچ چیز نیالودن و بکار جهان یعنی عالم کون و فساد
دل نبستن و آزاد بودن و پیوند بچیزی نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکار
آنچه در آشکار ناکوهیده باشد دور کردن پس این طهارت با آب بی تغیر رنگ و بوی
و مزه باشد یعنی بدرنگ و بو و بدمزه نباشد و گرنه گلاب و مانند آن ستوده تر است
و آب کر پاک کننده یعنی کر نزد ایشان برای مردم آنست که در او سر تواند فرو برد و برای
فیل در خور جثه او و بهر پشه قطره آبی و نزد ایشان پسندیده است ادعیه و آیات که در
دساتیر است در یگانگی واجب الوجود و بزرگی عقول و نفوس و ستایش برین و فرودین
اجسام خواندن پس از آن نیایش ستارگان هفتگانه کنند خاصه در روزهای ایشان
و آنچه باید افروخت بیفروزد پس آفرین کند پروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر فرودین
ماه باشد نیایش کند بر او پس از آن بهر کدامی از ارباب روزهای ماه بتخصیص رب
روزیکه با نام ماه یکی شود و آن روز عید است مثلا در فروردین ماه فروردین را که فرشته است
مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق باو دارد پس اگر غره ماه باشد که آنرا هرمزد
گویند و هرمز فرشته ایست موکل روز آغاز ماه او را درود دهی برین قیاس ماه دیگر

مرتفع
جایگاه
نشت
حضرت
برین فرودین
علوی سفلی

و روزهای ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده شد و اسامی ایام ماه
نیز بنام پروردگار روزهاست پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کنند و در جشن روزها
آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز است نیایشگری نماید و نزد آبادیان اگرچه در ماه
نام روز و ماه یکی شود آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق بهم نام حضرت او دارد
لاجرم جشن را شاید و بدینگونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام بامداد آفرین کنند
بر خداوند روز و چون سود بار باشد یعنی پنجه دزدیده آن فرشتگان پنجگانه را ستایش
و گویند سروشهای روزها کارکنان سروشان ماهانند و این سروشها همه تابع حضرت — سروش: ملائکه و فرشته و پیغمبر
نیر اعظم اند و همچنین کواکب دیگر را سروشها تابع اند و فرشتگانیکه در حکم هر کوکبی اند
پیوند دارند غایتش این مایه که از زشت آفتاب شمرده شدند گرامی ترند و نیز هنگام
رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه بخانه روز رخشت جشن کنند
و عید روز دانند و آن را شد بار یعنی سور آمود خوانند و هر ماه پس از گردان دور او — گردان: گشتار، پایان رصور
در رؤیت هلال ایابی آن بحساب اخترشناسی روز غره شادی کنند و همچنین عید بزرگ کیست
که ستاره سیاره دور تمام کنند و آن روز را ادرام یعنی بزم پیرای نامند اما در هفته
اگرچه در هر روزی در پیکرکده جشن بود چنانکه در ناهید روز یعنی آدینه در پیکرگاه
ناهید روز یعنی آدینه در پیکرگاه ناهید اما در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن بیشتر کرده بودی

الوم

که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون ستاره در خانه خود یا در شرف بودی جشن
کردندی و نزد ایشان نکوهش هیچ دین و آیین روا نیست بهر کیشی توان بایزد رسید
و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود گویند بسیاری پیغمبران از آنست که راه بخدا نمایند
و پویندگان دانند که راه بسوی خدا بسیار است افزونتر از آن که بشمار در آید چه معلوم است
که نزد پادشاه مملکتی بدستگیری بسی از سران با و توان رسید اگرچه یکی از سپهبدان باشد دیگر
از مقربان بد بود یا همه سالاران باهم سازکاری نداشته باشند اما کار فروتر از خود
توانند ساخت پس نشنود گفتش خدای هستی را جز در یک راه نتوان یافت اما سدراه — سدراه: دیوار
رسیدن بخدا کشتن زندبار است یعنی جانور را اینکه آزاری بکس نرسانند و جانور نکشند
چون گاو و گوسفند و اسب و شتر که از آزرنده اینها رستگار نباشد و با گوناگون ریاضت
و پرهیزکاری رهائی نیابد و گویند اگر از زندبار کش بسا خوارق عادات دیده شود او را
رستگار نباید دانست که آن آثار که از او مشاهده شد فره سلوک است و اثر پویه کیش
ریاضت است درین سرا و چون موذی است در سلوک کامل نباشد و او را در نشأه
دیگر جز رنج نرسد و از بدن زنده و چنین مرتاض صاحب خوارق عادات را درشت دیسار تر
بکوزه نجاست آگنده از بردن بعطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزار — [illegible]
زندبار پسندیده نیست و آنچه مردم روا میدارند بظاهر معنی رفته و خوض و غور نکرده اند

مثلا مراد از کشتن اسب و گاو دور کردن و بر انداختن است از خود صفات بهایم
نه آنکه زندبار کشند و بخورند و گفته اند که مورخین متاخرین تحقیق ناکرده نگاشته اند
که رستم دستان که از جمله اولیاست زندبار کشتی و بما رسیده که بهمن شکار شدبار
کردی و آنچه کور شکریدن نوشته اند آنست که پیلتن شیر را کور خواندی یعنی بنسبت
به نیروی من کور است و بعضی جا گور کشتن و زندبار آزردن و بعضی از مهتران
کلشاهی را که مذکور است گفته اند اشارت بر انداختن صفت بهیمی است و شهوت
چنانکه محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده   در درون هر یکی صد خوک هست خوک
باید کشت یا زنار بست   گویند سراسر اکابر سپاسی پارسی زندبار کشنده نبوده اند و از
آزردن و تباه کردن این جانوران اجتناب و احتراز و کناره گزینی واجب دانستندی
و اگر کسی مرتکب این امر شدی ورا تادیب فرمودندی اگرچه پیغمبران و پیشوایان
پادشاهان کلشاهی را بس بزرگ دانند اما گویند به دخشوران و خسروان پیشتر که از یزدان تا
نامه آباد باشند در داد علم و عمل رسند و گویند سزای بعضی زندبار آنست که درین نشاه
رنجه شوند مثلا گاو و اسب که ایشان از نادانی در هنگام رفته و گذشته مردم آزار
یعنی بکار گرفتندی و خبر خوردن و آشامیدن ندانستندی لاجرم درین نشاه آمده
بار میکشند و این آزار نیست بل پاداش و سزای کار ایشان است و کشتن اینها را نرسد

شدبار
حیوان آزار دهنده

چه اینان

چه اینان کشنده و خون ریز نبوده اند و زندباری بر آن دلالت دارد که بر انداز زنده
جانوران نبوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن مرد نادان بی آزار است پس کشنده
اینها اگر در این نشاه از حاکم وقت و مرزبان عهد سزا نیابد در نشاه دیگر به پیکر شدبار آید
جزا یابد بزرگی فرموده   هر بد که می کنی تو پندار کان بدی کردون فرو گذارد دوران
رها کند قرض است فعلهای بدت پیش روزگار   در هر کدام دور که خواهد ادا کند
و این طایفه گویند بهشت جاودان آسمانهاست و خرو مینو یعنی فلک جناب آفتاب است
و دیگر ستارگان سبکرو و گران رفتار پیش کار او پس هر کس بریاضت و پرهیز گفتار
و کردار فراهم آرد با آفتاب پیوند و مینو خسرو گردد و اگر در خور کنش بستاره دیگر تعلق
گیرد خداوند آن مقام باشد که آن ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوندد و مردم صاحب
حال از او در گذرند و بمینوان مینو یعنی مجردات رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان
ملک مختار میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زنده
بار نکشند و اگر هلاک کنند هلاک کننده را بجزا رسانند چنانچه یکی مینزا از این سرا بیرون نزود
و پادشاه عالم و عامل و پرهیزکار بود چون از اخشیجی بدن مفارقت کند با آفتاب پیوندد
و روح او باروان حضرت نیر اعظم یکی شود و مینو خسرو گردد دشت سیامک ابن کیومرث
فرماید که سراسر خسروان آبادیان و جیان و شاییان و یاسانیان را دیدم بعضی ملائکه مقرب

ملک مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار آمده و هیچ یک از فرو دو چرخ خورشید که خلقه ابداست
بنا فتم چون از زیادتی این پایه باز جستم گفتند بهمین وسیله و الا درجات ما محافظت زندبار است
و سزا دادن بدکاره و نزد این فرقه از دیوانه کشته شدن و از پسران خورد سال بخور
کشتن و از بیماریها و بلاهای آسمانی و بیشه‌ها آزرده شدن و خود زهر خوردن و خود را
تباه ساختن جزای کردارهای پیشین است یا آنکه کسی دود و بر زمین افتد و از پا درآید
این نیز پاداش کار گذشته باشد و رنجه شدن خرد سالان نو پیکر پذیر چنین است
اما آنچه از مردم هوشیار رسد و اگر ناحق ظاهر بود جز این نیست بلکه از ستمگر درین نشاه
حاکم یا نشاه آینده داور پرسد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از هوش
بی بهره سازد نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوشیاریست و مسکرات
در مستی خود را بپایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب با فراط آشامد حاکم را رسد تا او را
تنبیه کند و اگر کسی را در مستی رنجه سازد از او باز جویند و ستمگر را سزا دهند و در این کیش
کشتن شدبار جایز است یعنی جانوران جانور آزار چون شیر و چرغ و باز که جانور کشند
اما هر گرا اینان یعنی شدباران از زندبار و شدبار رنجانند سزای او بود و چون اینهارا
یعنی شدباران هم کشند نیز جزا باشد چه ایشان در نشاه گذشته آزارنده و خونی بوده اند
درین نشاه دادگر ایزد ایشان را بر خونیان دیگر برتری داده تا خون خونی خون ریز ریزد و چون

اینهارا

اینهارا یعنی شدبار کشند سزای ایشان باشد چه اینها خونریز بوده اند و خونریزی اینها دلالت
میکند بر آنکه ریزنده خون بوده اند اما موذی بنا شند اینهارا نتوان کشت مثلا گنجشک بچه
در خوردی خود مور آزار جاندار دو حیوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانائی پریدن
بهم ساند حشرات الارض را بخورد و هرچند سزای حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان
نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاه سابق خون ریخته اند مثلا شخصی ناحق انسانی را بکشت
مرزبان بفرمود که او را از پای درآرند و لیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و بهر این گناه
در زندان بود چنانکه کسی را از زندان بخواهند تا سر خونریز را بردارد پس حاکم یکی از ملازمان گوید
او را نیز براندازد چه او هم غیر ازین خون خون ناحق ریخته اما اگر انسان شدبار را بکشد
او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بر ستمگری شدبار را جزا داده اما اگر کردی یا دلیری با دیگری
بجنگ شدبار تباه کرد سزای او باشد و مکافات آن کس پذیرد و اینکه زندبار بجنگ
شدبار کشته میشود از آنست مثلا کاو در نشاه گذشته شخصی بود که صفات کاوی
در او بسیار بود و مردم بسخریت و بیکار گرفتی و بار کردی تا یکبار ابدینسان بیجان کرد
درین نشاه بنا بر صفت غالبه بصورت کاو آمده تا جزای کردار خویش برگیرد و در برابر خون
بدست شدباری و چون شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که زندبار کشند چه زندبار
خونریز نیستند و اگر نادانسته از ایشان ایکار سر زده مخصوص برای جزای ایشان شدبار آفرینند

چنانچه

چنانکه درکاو نمودیم امارحما، مردم مرا راه بهتر کشتن شدبار چون مرغ و کنجشک و سایر آن آنست
که جانور را رگ گشایند تا از روش خون بیجان شود و از اینگونه درجشن سده موبد هوشیار
بسیار است اما علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها نکنند اما پادشاه را
در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار او ناگزیر است موبد هوشیار در سرودستان
آورده که در زمان بشت کیومرث و سیامک هیچیک از جانوران را نمیکشتند زیرا که همه
فرمان پذیر بودند یکی از فرجودها یعنی معجزات بزرگان ایران از کیومرث تا جمشید آن
آن بود که بر جانوران گروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر جانوری
نتوانستی کشت و اگر شکار کردی بسزایش میرسانیدند لاجرم جانوری نمیشد و کشته
نمیگشت و کشش درمیان شدبار برافتاده بود و همه را زندبار شمردندی اما پوست
جانوران مرده را که بمرگ خویش بیجان شدندی آهیخته کیومرث و متابعانش در اوایل
میپوشیدند انجام ببرگ درختان قناعت کردند حال این گذارش را عقیدت
کیشان این قدسی طایفه از معجزات خسروان انگارند و بعضی از تدقیق اندیشان زمان
طلسم پندارند و گروهی اشارات فهمان رموز شمارند یعنی فرمانبردن جانوران اشارت است
بپادشاهان و احتیاط در برانداختن فساد و شر و انگیختن خیر بالجمله در عهد کلشاهی
نوبت بهوشنگ رسید فرمود از بیضها تخم بط و مرغ خانگی و امثال آنچه بسیار باشد

خوردنرا

جشن سده نام یکی از تصنیف موبد هوشیار

موبد و نام حکیم

سرودستان اسم کتابیست از موبد هوشیار

آهیخته بمعنی برکشیده و برکنده

خوردنرا سزد اما نه چندان خورند که از آن تخم خوردن تخمه ایشان برافتد چون تخت
فرماندهی بگوهر تهمورس آرایش پذیرفت گفت خوردن جانوران مرده حیوانات
گوشتخوار و شدبار را رواست یعنی شیر اگر آهوی مرده و کنجشک کرم جان داده خورد
سزاست بدینگونه چون جمشید تاجور گردید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرومایه
خورند گناهی نیست و اینکه حیوانات خود مرده را نمیخورند از آنست که گوشت او مرض
انگیز است زیرا که جانور به بیماری مرده وگرنه در خوردن گناهی نیست چون جمشید بدار البقا
خرامید ده آک تازی همه جانوران از زندبار و شدبار کشته میخورد چنانکه این رسم نکوهیده
آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت دید بعضی جانوران
چون باز و شیر و گرگ و دیگر شدبار از پیمان گشته شکار می کنند لاجرم فرمود تا جانوران
شدبار را کشند پس ایرج تجویز کرده هرچه از شدبار چون مرغ خانگی که کشنده کرمان است
و کنجشک و مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما
نشده که یزدانیان بزرگ دهان بگوشت آلایند و جاندار شدبار هم برای خود بکشند
بلکه جانوران شدبار را برای شدباران کشند مثل باز و شیر و حیوان مغترس در خانه
بزرگان برای جزای شدبار است نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی
نیست چه هرگاه بقصد خورد و خویش کشند بغیت و طبیعت نشینند و این غذا نیز آزنده

ده آک نام ضحاکست

ایرج نام پسر فریدون [illegible]

مغترس [illegible]

آزنده [illegible]

دربندکیست بلکه غرض از قتل شدبار برافکندن شر است و یشا زا یعنی یزدانیان از خورشها
اکنون که مردم آن خورد را بجانور و گوشت فرود می آرند چنانکه بره نزد ایشان یک گونه خورش است
که از زنکو یعنی سمار روغ بپزند و گور غذا میست که از پنیر سازند و امثال آن بسیار است
و اینکه شدبار در شکار کشند نیز نمیخورند و اگر در خانه برای شدبار بکشند مثلاً گنجشک
برای باز مردیست که آنرا درخیم گویند که فروتر از میلر است و این کار را او کند و میلر
بهندی چوهره بود و اکنون میان هند حلال خورش خوانند اما طبقه پیش از گلشاه
که مدار یزدانیان بر آنست اصلاً شدبار را نگاه نداشته اند چه محافظت ظالم نشاید
و در گلشاهیان باز و امثال آن میپرورند جهت جزای شدبار مثلاً باشه را گنجشک
که اهرمن است افکنند و چون باشه به پیری رسد جهت بدکاری او را سر برند و بکشند
و طبقات اولی بی نگاهداشتن شدبار را اهلاک میکردند اما در خانه صلحا و علما این کشش
نشود و در این گروه یعنی سپاسیه مرتاض و پرهیزکار بسیار بوده و بغایت ستایش کرده
ریاضت اند اما ریاضت هشیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراری که بلا باشد
آن نزد ایشان سزای کاتبدست و شرایط رهروی نزد این فرقه بسیار است چون
خدا جستن و با دانا نشستن و تجرید و تفرید و پرهیزکاری و آشنائی با هر کسی و مهربانی
و توکل و شکیبائی و بردباری و خرسندی و برداشت و مانند آن بسیار است

چنانچه در

سمار روغ یعنی ... که بر ...
درخیم ...
سپاسیه گروه یزدانیان ...

چنانچه در سرود مستان موبد هشیار آمده موبد خداجوی در شرح موسوم بجام کیخسرو
که بر متن منظومه شت آذر کیوان نوشته آورده است که رهسپر باید خود را به پزشکی دانا
نماید تا آنچه از اخلاط بر او بیشتر بود باصلاح آرد پس همه عقاید دین و آیین و کیشها
و راهها از خویش دور کند و با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش
بتدریج کم سازد و آیین کمخوری در شارستان حکیم الهی فرزانه بهرام ابن فرهاد
چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم کم کند تا به ده درم رسد آنگاه
تنها نشیند و بخود پردازد و از این گروه بسا کس بیکدرم هم رسانیده اند و مدار ریاضت
ایشان بر پنج چیز است گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدانی و اذکار
در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است ذکر یک ژوب است
و یک در لغت آذر زبان چار را گویند و ژوب ضرب است و این ذکر را چار سنگ
و چار کوب نیز خوانند دیگر ذکر سیا ژوب است سیا سه را نامند یعنی سه ضرب
و سه کوب هم سرایند و نشستها نزد ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند
هشتاد و چهار است و از آنهم چهارده انتخاب نموده اند و از آن پنج بر آورده اند
از پنج دو برگزیده اند و چندی از جلسات موبد سروش در زردشت افشار آورده
و یکی از آنکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشینند و پای راست بر فراز ران چپ

پزشکی حکیم ...
شارستان نام کتاب
زردشت افشار نام کتابیست از تصنیفات موبد سروش گذارده

کذارد و پای چپ بر بالای ران راست و دستها پس پشت برد و بدست راست
زانکشت پای راست گیرد و از چپ شست پای چپ را و چشم بر سر بینی بدارد
و این جلسه را فرنشین خوانند و چه کیان هند پدم آسن گویند پس اگر دگرگک زور کند
بدستها نر انگشتان پا نگیرد بلکه اگر خواهد پایها از رانها بردارد و بجلسهٔ متعارف نشیند
که بسند و کافیست و چشم فرو بندد و دستها بر رانها گذارد و بغلها گشاده دارد
و پشت راست سازد و سر در پیش افکند و کلمهٔ نیست را از سر ناف تا به زیر سر وی
تمام بر آمیخته سر راست کند و هستی گویان بسوی پستان راست بسر اشارت
نماید و مگر سراپای سر بالا برد و یزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دلست
سر خم کند و در میان کلمات جدائی نیاورد و اگر تواند چند ذکر بیکدم گوید و باهستگی
بیفزاید کلمات ذکر نموده آمد نیست هستی مگر یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست
ایزدی جز از یزدان یا نیست بایستی جز از بایست یا آنکه پرستش سزای آمیغی آنست
بایسته بود یا آنکه بیچون و بی چگون بی رنگ بی نمون و این ذکر بجهر نیز جایزاست
ولی پسندیدهٔ هیربدان و پرهیزکاران ذکر خفی است چه از فغان و خروش حواس
پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت حواس است و در عین ذکر سه چیز حاضر دارند
نخست ایزد دویم دل سیم روان استاد و معنی ذکر در دل گذارند یعنی نیست موجودی مگر حق

آمیغی
حقیقی

هیربدان
دانایان و هنرآسمان
و خادم آتشکده‌ها
[illegible]

و اگر بدم گرویدن پردازد و آن دانش دم و شمار است یعنی دم دو هم پس چشم بنبندد
گشاده بر سر بینی بگمارد چنانچه در نخست جلسه گفته آمد و این آیین در سرو دستان آست
و این نامه گنجایش بیان آن تفصیل ندارد و در زردست افشار آورده که سوراخ راست
بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو
سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را برد پس از آن سی و دو بار گوید و از سوراخ
راست بینی دم رها کند در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و ازینش خوان گذرانیده بهفتم خوان
رساند و از کثرت توهم کار بجائی رسد که پندارد نفس و دم چون آب فواره بتارک میجهد
و هفت خوان هفت پایه را مانند بدین سان اول نشستگاه دویم بالای زهار سیم ناف
چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر که دم میان سر
رسانیدن کار سترگان است و کسی که نفس و دم بدانجا رساند خلیفهٔ خدای گردد آیینی دیگر دست
از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل را بعالم بالا خویشی دهد و بی حرکت زبان
بدل یزدان گوید و بهر لغت چون هندی و تازی گفتن رواست آیینی دیگر تصور استاد
چنان پندارد که حاضر است و پیوسته از آن اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر او از نظر دل
او غایب نشود پس از آن رو بدل آورد یا آنکه آیینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری
ورزیدن از دل او جدا نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه مرصد دل نشیند و تصور کند که دل زمان

زمان

زمان میگنجد در این جمیع امور طرق حبس نفس برای نفی خاطر نافع شناسد و بی حبس نیز
ممکن است روشی دیگر که آنرا آزاد او نامند و بهندی اناهد و بتازی صوت مطلق خوانند
و بعضی از زمره پیران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی
بر آهنگ جرس اشارت بدین صوت مطلق است خواجه حافظ شیرازی فرماید کس ندانست
که منزلگه معشوق کجاست اینقدر هست که بانگ جرسی می آید و طریق شنودن آن چنانست
که گوش و هوش بر مغز گمارند و در شبهای تار در خانه یاد دشت آن آواز شنوند و ذکر همین اراده اند
عزیزی گفته من آن شوخ طناز را می شناسم من آنمایه ناز را می شناسم بگوش من آید
شب آواز پای تو بودی من آواز را می شناسم پس چشم گشوده در میان دو ابرو نگرند پیکری
پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که قاب قوسین اشارت بدین ظهور است
بالجمله اگر خواهند بگجند چشم پوشیده تصور آن صورت که از نگریستن در میان دو ابرو پدید آید
کنند و بعد از آن بدل نگرند یا بی تصور بدل نگریستن در میان گیرند و چشم و گوش فرو بندند
و همگی خود را بدل سپرند و از برون بدرون شوند هر که بیند آنچه باید غمهای دوست بر در دل حلقه میزند
شاید که خانه دل رفت و روب کنند انجام جویائی بیچون و بی چگونه و بیرنگ و بی نمونه را
که بپارسی ایزد و بتازی از اسم مبارک الله و بهندی از پار برهم نربخن مفهوم و دانسته میشود
بی میانجی عبارت عربی و فارسی و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با و حاضر دارد تا آنکه

ازسابهای

از سابهای وهمی برهد و باز پیوندد حضرت مولوی جامی فرماید تو جزوی و او کل است
گر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی گفته اند غرض از وصول بمبدا که صوفیه آنرا فنا
و بقا تعبیر کرده اند پیش عظمای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را با واجب امتزاج است
یا امکان نیست شود بلکه مراد آنست که چون آفتاب واجب ظهور فرماید در نظر ممکنات
ستاره سیما از آن ضیا پوشیده شود و اگر در آن مرتبه او را سکوتی اتفاق دریابد که قهرها درین
ظهور خورشید پوشیده شده اند و الا همه را لیست دانند چنانچه متحیران صوفیه و ارباب این
تمیز که مذکور شده است رسیده باشند عزیز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته اند و آن مایه
انوار که بر رهسپر آشکار گردد و برشمردن در این نامه نگنجد بسی از آن بشت آذر کیوان در جام
کیخسرو آورده باید دانست که حالت بینش چهار است نخست نوینا و آن آنچه بیند در خواب
باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طعامیکه در معده باشد بدماغ بر آمده حواس
ظاهر را هنگام تکاسل فرو بندد و هرچه در آن هنگام دیده شود آنرا بفارسی بیتن
آب گویند و بتازی رویا خوانند و بهندی سوپنا و برتر ازین سوشبه است که بیتاز
غیب باشد و بعرف هندوان سوکهوپت و سماده و آن چنانست که از زیر این جهانها
فیضی فایض شود و لذت آن فیض حواس ظاهر را بربندد و هرچه در این حالت دیده شود
بیناب گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش دار زن باشد که بتازی صحو عبارت از آن است

دهنه

وبهندی جاکریت وپرتیکه اشارت بدان وآنچنانست که فیضی فایض شده بی حواس
بستن خداوند وقت زبایستی معنی کشد در این هنگام آنچه بنگرد آنرا پن آب گویند یعنی
معاینه وبرتر ازین از تن گسستن است که بپارسی نیوه جمینه وبتازی ملکه خلع بدن باشد
وبهندی پرپورپروش وپرچترکیان گویند تن بعضی پروانرا چون پیرهن شود که هرگاه
خواهد جدا شده بجهان نور برآیند وبازگشته بعنصری تن پیوندند فرق درمیان صحو و
خلع آنست که صحو عبارتست در توجه از فایض شدن فیض تا بی رکود حواس و وقت بعالم
معنی شود و خلع آنکه باختیار خویش هرگاه خواهد زبدن گسلد وبخواست باز آید مولوی
معنوی فرماید   تن تن زنند یاران کز تن تهی جدا شد   از صد هزار شبها یکتن تن خدا شد
پیش این طایفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آنرا ازنگ گویند
یعنی لاهوت دوم جهان عقول که آنرا پهرنگ نامند یعنی جبروت سیم جهان نفوس که
آنرا الرنگ خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آنرا اینرنگ دانند پنجم اخشیجان
که آنرا زنگ سرایند ششم پیوستگان چهارگوهر و آنرا رنگارنگ گفته اند ونزد صوفیه
مجموع عالم اجسام از علوی وسفلی موسوم بملک است هفتم سارنگ و آن انسانست
یعنی ناسوت و در بعضی نامها پارسی این هفت گیتی را هفت کشور آمیغی خوانند
و آمیغی حقیقی را گویند واگر سراسر عقاید و مقاصد اینفرقه رابنگارد بچندین نامه گران پذیرد

اخشیجان عناصر اربعه
پیوستگان مرکبات از عناصر و نبات و حیوان انتهی

لاجرم بدین مایه سخن اکتفا نموده آمد اکنون جمعی از والامنشان پارسیین اینطایفه را میشمرد
دویمین نظر از کتاب دبستان در آشکارا کردن سپاسی گروه سرکرده ستاین خرد
آبادیان و آذرهوشنگیان آذرکیوان بود و نسب او بدینگونه است آذرکیوان ابن آذر
گشسب ابن آذر زردشت ابن آذربرزین ابن آذرخورین ابن آذرآئین ابن آذربهرام ابن
آذرنوش ابن آذرمهر ابن کهتر آذرساسان که او را پنجم ساسان گویند ابن مهتر آذرساسان
که چهارم ساسانش میخوانند ابن کهین آذرساسان که مشهور بسیم آذرساسان است ابن
مهین آذرساسان که متعارف بدوم آذرساسان است ابن سترک آذرساسان که او را
آذرساسان نخست خوانند ابن خورد داراب ابن بزرگ داراب بن بهمن بن اسفندیار بن
گشتاسب بن لهراسب بن اروند بن کی نشین بن کیقباد بن زاب بن نوذر بن
منوچهر بن ایرج از نژاد فریدون ابن آبتین از نژاد جمشید ابن طهمورس ابن هوشنگ
ابن سیامک ابن کیومرث ابن یاسان اجام از نژاد یاسان بن شای مهبول از نژاد
شای کلیو ابن جی آلاد از نژاد جی افرام بن آباد آزاد از نژاد مه آباد که در آغاز مهین چرخ
ظاهر و روشن گشت مادر آذرکیوان شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد
خسرو دادگر نوشیروان بود آذرکیوان از ازلی تایید و یزدانی نیرو از پنج سالگی بکم خوری
و شب بیداری پرداخت تسلیم گوید   چو هر اصلی ندارد احتیاج تربیت   صورت آئینه را

نقاش

نقاش کی پرداز کرد و در هنگام ریاضت شگرف قلت غذا اش به یکدرم وزن
رسید حکیم الهی سنائی فرماید گر خوری پیش پیل باشی تو کم خوری جبرئیل باشی تو
آنکه بسیار خوار باشد او دان که بسیار خوار باشد او بیست و هشت سال در هم نشست
و در بار پسین ره وزها از ایران زمین بهند بوم گرایید و در بلدهٔ پتنه چندگاه آرام گرفت
و در هزار بیست و هفت هجری در شهر مذکور از خشیجی نشیبستان بر سپهری فرازستان
شتافت عزیزی فرموده هر کرا مغز نیست شد وصل دانند پوست را زندگی بر
درویشان معنی دوست را هشتاد و پنجسال با عنصری پیکر بود و دست از ریاضت
باز نداشت حافظ شیرازی فرماید دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده
زنان ترک سر توانی کرد ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار
دگر توانی کرد فرزانه بهرام در شارستان آورده که آذرکیوان از نخست سلوک آهنگ
فراگرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ یونان و هند و پارس در خواب
براو پدید آمدند و اقسام حکمت را براو سپردند روزی بمدرسه رفت هرچه از او پرسیدند
پاسخ داد مشکلات حل فرمود لاجرم ذوالعلومش نامیدند علی ثانی امیر سید علی همدانی
گوید ز منزلات هوس گر برون نهی کامی نزول در حرم کبریا توانی کرد وگر بآب
ریاضت برآوری غسلی همه کدورت دل را صفا توانی کرد ولیک این روش رهروان
بچالاک

پتنه
اسم شهریست در هند
که اکنون بعظیم آباد
مشهور است

آهنگ
عزم و اراده و قصد
کردنیه

چالاک گشت تو از زمین جهانی کجا توانی کرد از سید حسن شیرازی که دانش پژوهی
عارف نام بوده شنوده شد که گفت که دو تن از متصوفین روزی با آذرکیوان رسیدند
و راه انکار ذوالعلوم پیش گرفتند او را بکمال کامل شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل
و عالم با سیادت صوری نسبت معنوی با رسول درست کرده شبی پیغمبر دیده و در
جمال نورانی پیغمبر را دید که با او فرمودند که ای فرزند مریدان خود را بگو که تا یند حکیم
حقیقی و قادر مرید آذرکیوان مردیست کامل و رسیده در مقامات و لایت از
اطوار سبعهٔ قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات از افعال
و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بجبروت متصف بمظهریه و بکلیه عارف
و موحد بحقایق اشیا عیانانه فایز باستغراق سمع مرشدیست لکمل سالکان تجدیت
و عزلت و خلوت و صحبت و آنچه لایق و درخور احوال ایشان باشد از سایر سیاسات
و ریاضات حکیم حق و طبیب خلق عالم آداب طریقت و ترتیب سالکان و تعبیر
واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجد در تزکیهٔ نفوس ممد تصفیهٔ قلوب
انسان مجتهد در شریعت مجاهد طریقت واصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و
حق الیقین موقن در اصول و فروع آن مؤید بتایید الهی او را بد نگویند و بزرگ دانند
و خدمت او را از مغتنمات شمارند و تو نزد او شو و مراسم دلجوئی بجا آر و مرشد چند مرتبه

استغراق سمع
گوش فرا دادن
و شنیدن

ستایش

ستایش مذکور را در سکر باز راند پس من این مذکور را ترا در قلم کرفتم چون آن صاحب حال
از خواب بیخودی بر آمد مرا برانگیخت و گفت آذر کیوان درین شهر کیست که رسول خدا
او را بغایت بستود و مرا نزد او شدن فرمود گفتم در این روزها از سوی اصطخر آمد است
فرمود مرا نزد او بر من مرافقت بجای آوردم اما خانه او نمیدانستم چون لختی راه
سپردیم فرهاد نامی از مریدان کیوان بیامد با ما گفت خداوند یعنی کیوان شما را
میخواند مرا فرستاد تا رهنمونی کنم چون بنزد او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که
در سلام بر او سبقت جوید اما پیشی نیارست جستن آذر کیوان زودتر بپارسی زبان درود
در داد و بعربی لب کشادیم فرو ماندیم و از خواب آنچه مرشد با من در میان نهاده بود
باز گفت پس فرمود پرده از این راز بر مفکنید چون باز گشتیم مرشد دو مرید ناقص خود را
بخواند و از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش او منع فرمود سعدی گوید در بیشه گمان
مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد تا اینجا سخن اوست و آذر کیوان با اهل
دنیا کم آمیختی و از ظاهر پرستان رمیدی و جز شاگردان و حق پژوهان از کم بار دادی
و خود را آشکار انساختی شیخ بهاء الدین رحمه الله گوید گر بنا شد دور باش از پیش و پس
دور باش نفرت خلق از تو بس و هم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود
من با خشیجی تن چون نسبت بدن به پیرهن است که هر گاه میخواهم از او میکسلم و چون میخواهم بهوشیار روان

بپوشم

بدو می پیوندم و در متن جام کیخسرو که از مشاهدات و معاینات خود بر شمرده میگوید
چو زاهد آنجا بر گذشتم روان رسیدم سوی پاک فرخ روان روانها بدیدم بچشم روان
روان بد میان روانها روان بهر چرخ و استاره دیدم روان جداگانه با هر یکی شان
روان چنین بر سه فرزند دیدم روان که بودند در یکدگرشان روان بدانستم از بود بنها
همه شدم با سروش بزرگ به در و چون بسی برتری یافتم فروغی زیزدان همی یافتم
چو بفزود پرتو برفت این منی سروشی بپاید و هم بیمنی خدا بود و از من نشانی نبود فرا بود و
یاد روانی نبود همه راز خود سایه میافتم بهوش سروشان همی تافتم ز هوششان
همی یافتم بر روان چنین تا بماند مهانتر خوان توانا و دانا و الابدم چنین تا از این پایه
زیر آمدم بدان ره که رفتم شدم سوی تن بصد ایزدی فره زان انجمن خداوند را
پایه زان برتر است که آمرزش بنده را در خور است ببخشدش جز چون زمین و
خور است ز آمرزش بندگان برتر است روان کر فروغی پذیرفت از او ز خود
رفت هش منم گفت از او ز دریای هستیش گیتی نمی نم نم بگو چیست بودش همی نم نم
نه از نمان هم همی ندانم چگویم گران هم کمی ز مهر او نوازش کند بنده را که برداشتن
شاید افکنده را گدا را توانگر کند مهر او جهان پرتوی از خور چهر او مرا رایگان گفت و
کردار داد فر ایزدی بر ایمن در نهاد مرا و را جز او کس نیارد ستود که او در نیاید بگفت و شنود

کیوان

کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه دارد یکی از فقهای اسلام از او پرسید که پیروان
خویش را از گوشت خوردن و جاندار کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که
خداپژوهان از اهل دل گویند دل را کعبهٔ حقیقی پس آنچه بر محرم کعبهٔ آب و گل حرام است بر محرم
کعبهٔ حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح جانور بزرگی فرموده
شنیده‌ام که بقصاب گوسفندی گفت در آن زمان که سرش را به تیغ میبرید سزای هر خس و
خار که خورده‌ام دیدم کسیکه پهلوی چرم خورد چه خواهد دید و فرمود اگر خواهید آئین خود را
در همه جا نهادار ید از هم کیشان خویش بپوشانید که این گروه را برای هوشمندی راه خود نما
آشکار اسازند عزیزی گفته راز خود با یار خود تا آنکه بتوانی مگوی یار را یاری بود از یار یا
اندیشه کن یکی از او پرسید که در خلاف آباد عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه
راست دانم آذر کیوان گفت بر همین عقیده باش که خدای تا اکنون آنچه خواست کرد و در این
پس هر چه پسندد کند عرفی شیرازی گوید ذات تو قادر است بایجاد هر محال الا
بآفریدن چون خود یگانه و یا بعارفی فرموده که معرفت فانی معرفت نیست ما شنیده است
بدو زلسان که سراب با آب ما جویا را از او خبر تشنگی بهره نه شاه سبحان گوید مردان می
معرفت با قبال کشند نی چون جهلا در دی اشکال کشند علمی که بدرس و فهم معلوم شود
آنیست که زچاه بغربال کشند از او پرسیدند با بسا کوشش حضرت صدیق اکبر و فاروق
اعظم و ذو النوران ابوبکر عمر

هوشمند. صاحب قوت. و توانا

سیراب
زمین شوره هرای ... بران هنا مروا ... مند آب هنا

اعظم و ذو النورین در راه دین متین و مساعی جمیله در آشکارا کردن آئین شیعی گروه
با آن حضرات دشمنند جواب داد عوام گرفتار زمان و مکانند بر خلاف تحقیق کیشان عثمان
باید دانست آئین شیعه را ایرانیان از این پسندند که چون آنحضرات آتشکده‌های این گروه
بر افکنده و دین سابق ایشان را از میان برداشته لاجرم آن بغض و حسد در دلهای
این طایفه مانده است و دو دانشمند را در تفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذو النورین
رضوان الله علیهم اجمعین مناظره واقع شد داوری نزد کیوان بردند گفت که هر چار چار
حد بنای پیمبری هر چار چار عنصر ارواح انبیا تمیز در میان این والا منشان دشخوار چه
کس بکس خسر بودن صاحب ناموس عرب خسروی پژوه و دو تن بداماد دخشور تازی
آماده شکوه ما چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت اسد الله مرتضی علی چنان مظهری کامل بود
از مظاهر الهی اسلامیان را که گروهی را عدم هدایت و جهل بر آن برد که او را بخدای پرستیدند
تا آنکه آنجناب انکار این معنی مینمود و در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق
اعظم و ذو النورین جمعی را ضلالت بر آن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن هادیان
صادق دعوی انیمراتب میکردند و همین جواب در مناظرهٔ یهود و نصاری و مسلمانی گفته
که در تفضیل پیغمبران هم سخن داشتند چه عیسی را خدا و بعضی پسر خدا دانند و نیز روزی نصرانی
و مسلمانی باهم در جدل بودند نصرانی بموت عیسی قایل و مسلمان بحیات او مایل بود

خسر
پدر زن دخشور
پیغمبر
پژوه
تفحص و تجسس

آذر

آذرکیوان گفت اگر شخصی را حیتی که مطلوب است ندانند و بر سر راه برده خفته و زنده نشسته
رسد از که راه جوید هر دو گفتند از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که بزعم تو زنده است
پس پایان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را با عیسی همدمیست پیغمبر خویش را
زنده جاوید خوان نه بقای جسد عنصری که آن پس از صد و پست منزل طبیعی شوند همراهی
نمود عزیزی گفته   با مرغ هوا مرغ سر اگر بپرد   پیش از سر دیوار نخواهد بودن   زاهدی نزد
ذو العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و مترد که خلاف نفس را
انتهائیست و گفت کافر از ریاضت هر آینه در انجام مسلمان گردد چنانکه کافری مرتاضی
صاحب خوارق عادات بود شیخی بدو رسیده از او پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی
پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون باسلام گرای که نفس تو کفر پذیر است
کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت شیخ بایستی کافر شود چه نفس او اسلام جوی بود
عرفی گوید   کفر و دین را ببر ز یاد که این پیشه گران   در بدآموزی مصلحت اندیش همند
شخصی نزد ذو العلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که درویشی پیشه گیرم و بند جهان بگسلم
کیوان فرمود نیکوست پس از چند روز پیش کیوان آمد که در پی گرد آوردن ژنده و کلاه
و کچکول و سامان آنم ذو العلوم گفت درویشی از همه گذشتن و سامان گذاشتن است
نه فراز آوردن سوداگری از پیمانگی پلاس را پوشیده بکبودی شیخی بر آمد گروهی او را به پیری

ژند
خرقه دباها

بایزدی

پرستیدن گرفتند روزی بکیوان رسیده گفت بسا بار حرامیان راه مرا بزدند خیز در این
بود تا از درویشی بمقصود رسیدم آذرکیوان گفت اند ده مخور اکنون تو ره مردم هواهی
زد   ور بگیرد صحبت عرفی بشیخ صومعه   گو بزیرک دشمن و عرفی بلودن دشمن است
اکنون جمعی از شاگردان کیوان که گرد آور نامه دریافته میشمارد   فرزانه خراد از نژاد
مهبول خوانسالار شاه دادگر نوشیروان است که بجادوی یهودی و دستان خاک حسته
کشته چنانکه در شاهنامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است خراد در پایه
سیر از آذرکیوان رسید سالها ریاضت کشید فرزانه خوشی میگفت و هم در زیر نگاه
آورده که دیدم روزی خراد با اردشیر بابکان نژاد که یکی از شاگردان آذرکیوان است
رو برو شده همالانه میکوشیدند در هنگامی که اردشیر خواست شمشیر براو زند خراد به پیکر
سنگ ظاهر شد چون تیغ بر بدن او رسید بشکست بسال هزار و بیست و نه هجری
بجوار پیوست بزرگی فرماید   جان چیست جنین نطفه صلب قضا کیستی رحم است و
تن مشیمه است او را   تلخی اجل درد زه مادر دهر   این مردن چیست زادن ملک بقا
فرزانه فرشیدورد از پارسی دهاقین است نژادش بفرزانه شیدوش که از شاگردان
ساسان پنجم است میرسد هم در مکان مذکور با آذرکیوان پیوسته بحق پرستی مشغول شد
خوشی می گفت که فرشیدورد و بهمن با هم رو برو شده بودند بهمن هر تیری که می انداخت

فرشید

فرشیدورد به شمشیر ببرید چون فرشیدورد تیر انداختی از شست تیر رها شدی بهمن خود را

بجستی و چابکی پیکو گشیدی شگفتر آنکه چون بهمن بندوق انداختی فرشیدورد بهنیز — بندوق تفنگ

تفنگ سر دادی مهره بر مهره رسیدی و هر دو سالم ماندندی و بهمن بهنگام بندوق

انداختن فرشیدورد چند مرتبه بسرعت بگوشد در سال هزار و بیست و نه هجری زعنصر سنان

بر آسمان بشتافت خواجه حافظ میفرماید هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است

بر جریدهٔ عالم دوام ما فرزانه خردمند از نژاد سام نریمان است بذوالعلوم رسید و

ریاضت کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند یار رستم نامی از نژاد بهرام گور که مهین

شاگردان کیوان است روبرو شده به پیکر اژدهائی بر آمده از نفس او آتش باریدی

و هوشمند چنار برا از آن دم بسوخت خردمند پس از مرگ بهمن بسه ماه بآغاز جاپیوست

بزرگی فرماید مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست درین روزگار تا بیکی تجربه

آموختی وان بدگر تجربه بردی بکار وازین نامداران خلاف عادت در مهین جهان — مهین جهان عالم افلاک گویند

چون آفتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستارگان بروز آشکار ساختن و

در عالم سفلی چون رفتن بر آب و بارور گردانیدن درخت بی هنگام و سبز کردن

درخت خشک و سجود اشجار و در میان آسمان و زمین چون برق و مانند آن نمودن و

در کهین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود از چشم مردم و نمودن

به پیکر

به پیکر گوناگون و صور بسیار نقل کرده اند و شمه از آن در بزمگاه درویش خوشی است

گویند قوت انقطاع این گروه از عنصری بمرتبه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا میشدند

و جمیع علوم مشهوره و غریبه را از ملأ اعلی فرا گرفته بودند و از مثل امور عجیبه مینمودند و

بقوت ریاضت مادهٔ عناصر اطاعت ایشان میکرد گرد آورنامه در پتنه این چهار آزاده

یعنی خرّاد و فرشیدورد و بهمن و خردمند را دیده و دعای خیر دربارهٔ نامه نگار بجا آورده

و نوید دریافت مقصد اعلی دادند شیخ سعدی میفرماید سنرد صاحبدلی روزی بهمت

کند در کار درویشی دعائی فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد گودرز کشواد بود چون آذرکیوان

به پتنه خرامید در بارنسین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در پتنه بریاضت مشغول شد

و او مردی بود مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی

و تازی زبان آنچه نقل افتاده بکما یجب بسند و صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات

و معقولات بر همه دانا و در حکمت دانستنی و کردنی فرزانه و رسا و فیلسوفی کامل بود

از مسلمانان نسبت شاگردی صوری الخواجه جمال الدین محمود که از تلامذهٔ ملا جلال دوانیست

رحمهما الله درست کرده کتاب شارستان دانش و گلستان بینش پیراسته و فراز

آوردهٔ فرزانه بهرام است در شارستان که از فراهم آوردهای اوست فرماید که بیاوری

حضرت کیوان بملک و ملکوت و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آثار

دانا

وافعالی وصفاتی وذاتی وصول اتم و موبد هوشیار گفت که از فرزانه بهرام شنیدم که
می گفت روزی پیش آذر کیوان ایستاده شدم و در دل همی داشتم که راز مرا بگوید بحضور
رازیکه در دل داشتم گفت زان پس فرمودی فرزانه مرا راز دل داشتن آسانست اما
تر از زبان پس بچه کار آید تا زبان تو بکار نباشد ترا بسخن میگذارم فرزانه بهرام در لباس تجار
میبود مردم مرا عقیده آنست که این کسوتر پرده ساخت وگرنه کیمیاگری بسال هزار و سی و
چهارم هجری در لاهور از زین سفلی تا رستان بنوری شارستان خرامید حکیم سنائی
فرماید   در مقامیکه عقل و عرفانست   مردن جسم زادن جانست   موبد هوشیار
سرو دستان از مولفات اوست و تولد او در بندر سورت واقع شده نژادش بتهمتن
یعنی رستم بن زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کارآزموده و بمردی و فروسیت و قطع
خصومات واصابت رای و تدبیر علوم بود و اگر داستان او باز گذارده آید از فتح گردد
و کشتن علی یکه و امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد بالجمله به بندگی فیلسوف اعظم آذر کیوان
و سترگ شاگردان او رسید و بخود شناسی بنا زگشت و از سر شب تا بر آمدن حضرت
آفتاب جهانتاب بمرده خسپ خوابیدی مرده خواب مرده خسپ و ساوبوش در بیان
خفتنی را گویند که دو زانو نشیند و هر دو کعب پا را تا انگشت بر زمین چسباند و سرهای
زانو را نیز بزمین پیوند دهد و نشستگاه را نیز بزمین متصل سازد پس به پشت خوابد و پا را بر

نوری شارستان کنایه از بهشت برین است

شارستان روضه و باغ و عمارت و [illegible]

نمازد

سر گذارد پس میان هر دو ابرو نگاه کند و بحبس نفس پردازد درویش سبحانی که از اجل
اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا این است و اینکه گویند پیغمبران و آسمان دستان
خوابیدندی عبارت از این است و دم گرفتن هوشیار بیکپاس رسیده بود شیخ سعدی فرماید
عنان باز پیچان نفس از حرام   بمردی ز رستم گذشتند و سام   اما در خورش پرهیز نداشت
از هر رنگ طعام که پیش آوردندی روی نپیچیدی ولی از آزار جاندار و افراط و تفریط گریزان بود
حافظ شیرازی فرماید   مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن   که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست
بسال هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد گوید در حقیقت
جسم بهر روح باشد گور تنگ   گور کرد در گور باشد سوز سنگی سور نیست   گور کرد در گور باشد
زنده از زندان رهد حیف سلطان بدترا موبد دستور نیست   موبد هوشیار عالم صوری
و معنوی است دانش ظاهری و باطنی اندوخته مترجم جشن سده است جامعیت او از آن
کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسب حکیم است در هزار و سی و شش هجری در هزار و سی و
شش هجری در خطه دلپذیر کشمیر کردار گذار او را دریافت داد بسر انگشتان دست یاد
و بدن او بر زمین نرسیدی و از نیمه شب تا بامداد بدینگونه بسر بردی حافظ گوید   دلا ز نور ریاضت
گر آگهی یابی   چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد   موبد سروش ابن کیوان ابن کامکار
و کامکار را بنابر شهرت دانش نامداری گفتند و موبد سروش را نژاد از سوی پدر به شت

زردشته

زردشت پیغمبر و از جانب با در بجاماسب حکیم درست پیوند است عالم بعلوم عقلی و نقلی
و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکبرآباد بوم را پیموده شب زنده دار و پرهیزگار
و بخدمت آذر کیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و عمرش از صد بیست
فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست آورده و سن او بشصت سال کشیده پارسائی گزیده و روی
آمیزش زن ندیده و بحیوان جلالی و جمالی دهن نیالوده از اهل دنیا دوری جسته جز قدری
غذا نمی پذیرد   اگر لذت ترک لذت بدانی   دگر لذت نفس لذت نخوانی   و تصانیف و
تألیف ستوده بسیار دارد چون نوش دارو و سنگلنگبین و زردست افشار و مانند آن
و از محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که گفت من از او سیصد و شصت دلیل اثبات واجب
شنیدم چون خواستم تحریر برآرم میسر گشت و انواع خوارق عادات از او روایت کرده اند
چون ایجاد معدوم و اعدام موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت
دعا و بریدن راه دور در زمان اندک و آگهی بر امور پوشیده از حس و خبر دادن از آن و ظاهر
شدن در یکزمان در مکانهای جداگانه و زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن
سخن جانوران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهر
و رفتن بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و سی و شش هجری در کشمیر راقم
نامه او را دریافت فره قاری که غلام صاحب اعتبار شیدوش که احوال او خواهد آمد بوده

ذاتش

ذاتش بدانش آراسته و بپرهیز پیراسته حدسی صایب و طبعی سلیم داشت می گفت وقتی
از اوقات از مردم کشادرراجن که موضعی است قریب بعیدگاه کشمیر رنجوری داشتم
باشاگرد موبد سروش یزدان ستائی نامی که دانش و کنش بیاوری او اندوخته بود و کردار
نامه او را نیز دیده گفتم که از مردم راجن آزرده ام و کردار تباه آن بزه کار گروه برخواندم جواب داد
خواهی زراعت آن نکوهیدگان یزدان با آب سپارد سرودم آری چندان باران
بارید که خانهای بلند استوار اساس افتاده بطغیان آب آسیب بعمارات و زراعات
راه یافت و کشت آن مردم خود نزدیک بآب بود نخستین بار تباه شد مولوی معنوی
فرماید   تا دل صاحبدلی نامد بدرد   هیچ قومی را خدا رسوا نکرد   هنوز باران میبارید
که سروش از آن آگاه شد او را نکوهش کرد و بزدود در همان روز باران باز ایستاد
فره قاری گفتی که موبد سروش بارها ضمیر مرا دانسته وقوف بر خاطر دارد و از او
نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن در خان بالیق مردم آنجا با ما بدی کردند
و خواستند آسیب رسانند من با موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم بگوشه رفت
شب در هوا مردان پدید آمدند که سرهای ایشان بر آسمان و پایها بزمین رسیده مردم آن شهر
بهراسیدند و دست از ما و سوداگران باز داشتند و زندانیان چندین ساله را آزاد
کردند موبد هوشیار می گفت مرا نیاز بدرمی چند بود نزد یزدان ستای پرستار موبد

سروش شدم و او دست بیازید سفالی شکسته را برداشت و پست قرص ساخت
دمی در آن دمید سراسر شیرینها پدید آمد بدست من داد بمردم صرف کردم و هم او کفشی
که یزدان ستای خانه را چنان ساختی چون کسی بدرون رفتی آفتابرا میدید چون یاران
خویش نشسته بودی چنان نمودی که بکنار دریا نهنگی آمده قصد ربودن حاضران دارد
و مندیل در آتش انداختی و آتش در او تصرف نگرفتی و چیزی بخواندی و لب جنبانیدی
و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا برآمدی و کفشی ساکن میباشم ولی چنان مینمایم شیدوش
این انوش کفشی نزد او نشسته بودیم و او شمعی در طشت پر آب نهاد طاوسان پدید آمدند
و روی بدان آب کردند و سر بآب فرو بردند و خود را جلوه میدادند و ما شگفتی فرو
ماندیم و هم شیدوش کفشی او را دیدم آتشی افروخته در میان نشسته بازی میکرد و
آتش خوردن او را صحیفه نگار دیده موبد هوشیار گوید از او مشاهده افتاد که خانه را
پر مار و کژدم مینمود و چیزی بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد
و هم موبد هوشیار گفت حکیم کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی
یکی از یاران عراق فتیله برافروخت لولیان که در آن خانه بودند برهنه شده
رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و می گفت از یزدان ستای آموخته ام
چون لولی منطلبم و دیگر برای عصمت نمیتوان کرد این جمع را اینجا گرد دیدم امتحان کردم

داراینان

و از آنکه نه بسا سخن از یزدان ستای میگویند خداجوی از مردم هراتست و بسا سالها
در خدمت مرتاضان و مشایخ بوده و کفشی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند
بروی بی تعصب پیری بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذرکیوان در اصطخر
بی تعصب است و برفاقت فرزانه خوشی باو رسیدم خداجوی در دانش پارسی و
تازی نیکو بود و از حیوان جلالی و جمالی پرهیز داشت و تا چهار پاس دم فرو بستی و حبس
نفس کردی و اصلا شب نخوابیدی و زیاده بر پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حرف
لغو نزدی و آنچه مذکور کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم خرجو است یاران
نفر مودی و خجسته شرحی بر منظومهٔ آذرکیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم
بجام کیخسرو نوشته در سال هزار و چهل هجری بکشمیر دلپذیر آمد گرد آور نامه او را دریافت
هم در اینسال آن والامنش از این فنا جا بجاودانی سرا شتافت حافظ شیرازی گوید
خرم آنروز کزین منزل ویران بروم   راحت جان طلبم از پی جانان بروم
بهوای لب او ذره صفت رقص کنان   تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم   موبد خوشی صد و اند
بزمگاه است و در آن رساله بیان مقامات شاگردان نامدار آذرکیوان کرده و شاگردان
کمل او که دوازده تن اند آورده بدینگونه آردشیر خراد شیرویه خردمند فرهاد سهراب آزاده
بیژن اسفندیار فرشید ورد بهمن رستم که غذای هر یک از این دوازده تن

ده درم سنگ بوده و کیوان پسند ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری
از شاگردان آذر کیوان بو الامر تا این دوازده تن رسیده و شمه از احوال خراد
و فرشید ورد و بهمن در این نامه نگاشته آمد و خوشی در بزمگاه گوید که مرا در ایام جوانی
آرزوی آن بود که به پیری رسم پس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند از مسلمانان
و هنود و گبر و نصارا و یهود برفتم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه ما در آی
اما دل من بنقل کیش و گروش دین و هشتن آیین مایل نبود چه از ایشان کشایش در کار
من آشکار نشد آب نادیده کفش کندن چیست این سخن متعصبان است و هر کدامی از
مشایخ خود را به بی تعصبی می ستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریائی است و از او
انهار و خلیجها بر آمده پس از گردش بسیار در همان شگرف دریا میریزند و بدو گران
پذیر میشوند من آن سترگ بحر را هشته برای دفع تشنگی در طلب آب و با نهار می آوردم
چون کنار رودخانه از گل و لای کثیف بود و جمجمه وار نمیتوانستم بآب رسید در این مانده
بودم که پدرم هوش در رسید و گفت از ایزد در خواه تا ترا بآب رساند ندائی
بگوشم رسید که اینمرد دریا را هشته رو بانهار آورده پس چون رو بدریا رفتم خجسته
سروشی با من گفت این شگرف دریا آذر کیوان است و کهین انهار مشایخ دانستم
که لای و گل سواحل و جمجمه جویهای تعصب و حسد است پس باتفاق خداجوی آذر کیوان

جمجمه: زمین شوره سخت را گویند در آن زود نتوان کرد

رسیدم و

رسیدم و آنچه می جستم یافتم حافظ گوید   از آستان پیر مغان سر چرا کشیم دولت
در این سرای و گشایش در این در است   فرزانه بهرام ابن فرشاد که او را کوچک بهرام
گویند از زرتشت مانی نگاشته طبع اوست بخدمت ذو العلوم رسید و لی والا کمال
در پرستاری فرزانه بهرام بن فرهاد یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه گرد آور
کوچک بهرام بن فرشاد را در دار السلطنت لاهور سرا سر سرور دریافت و هم در این سال
گذشت او مردی بود با خدا آرمیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم بزبان
تازی و پارسی و هندی و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول
که در حکمت اشراق واقع شده بپارسی معروف تازی آمیز ترجمه کرده اوقات او
بعبادت گذشتی قدری ناچاری غذا از آن فراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی
در هزار و چهل و هشت نامه کار با هوشیار او را در لاهور دید تمام شب را قم حروف
پیش او زانو نشسته بود باز از صبح تا شام هوشیار پیش او بود و فرزانه مذکور رو
بمشرق نشسته بود اصلا نجنبید و از این دست از او بسیار دیده اند و گویند
دو روز و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی نه آب آشامیدی و اصلا
پشت ننهادی و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب بچیز دیگر نیالودی
و آنهم پس از دو سه روز آشامیدی   جامی از آلایش تن پاک شو در قدم

پاک

تپنه
اسم شهر عظیم آباد از هند واقع است

پاک روان خاک شو شاید از آن خاک بگردی رسی گرد شکافی و بمردی رسی موبد سپار
ابن خورشید در تپنه عنصری پیکر پذیرفت و خورشید اصفهانی نژاد است موبد پرستار
جوانی مرتاض بود و با یزدی نیروی کانه پیوسته در خورد سالی بخدمت آذر کیوان رسیده
ولی بکمال از صحبت شاگردان او یافته و مشتری پرستاری موبد سروش کرده و تیز دیده
موبدی از تصانیف اوست در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم
انجمن گشت و او از سر شب تا برآمدن آفتاب جهانتاب بسر ایستد پر در حبس و سرا
بزبان آسمانی یعنی دساتیر فرو شود گویند آن پا بر هوا داشتن است و بسر ایستادن
که بهندی کپال آسن خوانند ناگاه بدن بهشت و به بهشت شد موبد گوید گر رهرو
مسلک روانی بر جا بمبند دل روانی مسکن شود ذات عدم بدبرا هر چند محقق دوانی
موبد پیشکار ابن خورشید نیز زاده تپنه است و از پرستار کهتر بسال در هندی نغمها و اشعار
آن گروه از بی نظیران روزگار گشت او نیز چون پرستار پیشکار آذر کیوان و شاگردانش
بوده و در خدمت موبد سروش خداشناس و خویشتن دان گشته بغایت آزاده و از همه آسیب
وبقید و بند مذهبی از مذاهب نارسته و از پرخاشستان تعصب کنار گزین آمده
ستایش دینی و نکوهش کیشی آیین او نیست با مهین برادر بکشمیر آمد و از آن مقام آهنگ
خطا نمود در حبس نفس رسا است موبد هوشیار گفتی که نوبتی دم فرو گرفت و تاب در آمده

نبیره موبدی
نام کتابیست از فارسی

پرخاش
بمعنی خصومت و جنگ و جدال

دوپاس

دوپاس زیر آب بود پس آن سر برآورده هر کجا هست خدایا بسلامت دارش
شیدوش ابن انوش از نژاد زردشت پیغمبر است پدر او انوش که مشهور بفرهوش است
و فرهوش از اخلاص پیوندان آذر کیوان بود و دور باد که هم از نژاد یزدانی دخشور زردشت
در انجام از دارندگان شد در آغاز آن هنگام خبر در ناداری مایه نداشت با انوش
نزد کیوان شدند و از شدت بینوائی بنالیدند آذر کیوان فرمود باندک سرمایه بدیار خورشید
برآمد برآیند و مرز شرقی بپیمایند و بزودی با آفتاب فرو رو و فرو شوید که کار شما از نشیب
مقام عسرت افراز آهنگ عشرت شود مقارن بدین فرمان آذر کیوان از زمینی کل تجرد
فرموده بسپهری نشیم شتافت و آن دو برجیس اختر یگانه گیتی که مامور بودند روان شدند
و کار این دوره بسپهر هوشمندی از روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند
حافظ گفته آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند پس بر بادی فره قار سببی
نام قدیمی بنده خویشتن به تپنه فرستاد تا دختر او از امشکوی مشکبوی آزاده زاده انوش که
شیدوش نام داشت برند پس از نشیب فره قاری و شیدوش از تپنه ببازرگانی روان
شدند و آهنگ رفتن از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم چندی در کشمیر درنگ نمودند و در تحت
جنبیدن از تپنه شیدوش را در او جویای خویشتن و پژوهش در این وطن و دریافت
انور گوهر خود و طلب پویه کشور غیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن هرمز فر بدعای کیوان

کاشغر
اسم شهریست بترکستان

پویه
سیر و راه رفتن
لغت

اهشتن
سفر که از تن ا

بعنصری کشور و خانهٔ اخشیجی پدر و مادر خرامیده بود پس از تن هشتن کیوان با شاگردان
او می نشست همنشین تو از توبه باید تا ترا عقل و دین بیفزاید لاجرم بریاضت پرداخت
نخست گوش بر آوازی داشتی که آنرا بپارسی آزاد آوا و آواز آزاد و بتازی صوت مطلق
و بهندی اناهد سرایند چون این پایه را نیکو ورزید چشم گشوده در میان دو ابرو داشتی
که آنرا بهندی تراتک گویند تا آنکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس تصور همان نمود
تا اصلا آن پیکر از او جدا نگشتی سرانجام بجاودانی گیتی و عالم معنی رسید از نشئ گیتی گذشته
بهفتم پیوست و بیخود شده بخدا بار یافت و از خویشتن نیست و پایدار هستی او گشت سعدی
فرماید جوانا ره طاعت امروز گیر که فردا نیاید جوانی ز پیر روزی سپیده دمان
با نگارندهٔ دبستان گفت وی در تیره شب بروشن روانی از این ظاهری جثه روان شدم
با نوار غیبی نور آمود آمدم و پردگی حقیقی هر هفت پرده از پیش بر داشت ناسوت را گذاشته
از ملک گذشته ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار بتجلیات آثاری و فعالی و صفاتی و ذاتی
فرو یافت هستی موهوم نابود و وجود حقیقی مشهود گشت حافظ گفته نقاب پرده ندارد
جمال دلبر من حجاب راه توئی حافظ از میان برخیز شید وش از گوارا اغذای جسمانی
بسا دوری نمودی ولی جامهای بالابها پوشیدی و پیوسته انجمن را عطر بیز بودی
و پیشکار و پرستار و سایر زیر دست تا بار بردار و باره بر نشست را آراسته داشتی و گفتی

جاهمندی

جاهمندی ما بفروغ تایید آذر کیوان است تحقیر این مایه نا روا و به پرداخت بد و نکو نیز
و گرنه مرا پوشش سری نیست و از کم خوردن او و دوری از اختلاط نسا این سخن آشکار است
شید وش بهمین جوانی بود به پیرایه تناسب اعضا و زیور ملاحت آئین شید وش آن
بود که به یگانه کیش اهلیت اصلا نه پیوستی و از متعصب جدائی جستی و با سراسر مردم
کم آشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست گرمی کمتر نمودی روز دیگر بیشتر تواضع
فرمودی بدینگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت بفزودی و آنچه
گفته آمد که روز اول چندان گرمی ننگرد آن بنسبت بگرمی او کمتر نمودی و الا گران بسیار
گرمی دیگران همان باشد پیوسته فرمودی که در پیش دید آشنا اشیا از خدا جدا نیست
و هر چیز که هست فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار گیتی جز آن نمود
نیست رفیع گوید گر دیوی و گر فرشته سر رشته یکیست دهقان و بهار و مزرع و
کشته یکی است با وحدت او ز کثرت خلق چه باک صد جای اگر گره زنی رشته یکیست
شید وش در کشمیر رنجور شد و کار از پزشکی چاره بگذشت عرفی گوید طبیب کیست مسیحا
اگر شود بیمار مردم از او اندوهگین و شید وش خوشدل بود هر چند بیماری اشتداد
می یافت بشاشت او زیاده گشتی و این دو بیت خواجه حافظ را میخواند خرم آن روز کزین
منزل ویران بروم راحت جان طلبم در پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا بر

تا بسرچشمهٔ خورشید درخشان بردم   روزیکه ازاین سپنجی سرای بجاودانی آرامجای
که ولا مقر سعادتست انتقال مینمود دوستداران بیمارداروپرستاران مودت اطوار
رنجور بودند شید وش شادان ومسرت تمام کفت من ازاین مرض کالبد رنجور
نیستم شما چرا غمکین میدآیا خواستار آن نیند که من ازین تیره خیالستان روان شده
بلامکانی مکان وعقلی آشیان شتافته بموجود حقیقی بی تعین بپیوندم مولوی معنوی کوید
مرک اکر مرد است کونزد من آی   تا در آغوشش بکیرم تنک تنک   من ازاو عمری
ستانم جاودان   او زمن دلقی ستاند رنک رنک   پس دستها برافراشت رو باسمان
که قبلهٔ دعاست کرد این همایون ابیات صحیفةالاولیای امام محمد نوربخش بخواند
اکر ما دنیم وکر مهد هیم   بجنب قدم طفلکی مهد هیم   یکی قطره ایم از محیط وجود   اکرچند دایم
کشف وشهود   من از قطرکی کشته ام بس نفور   خدایا رسانم بدریای نور   چون بانجام
رسانید چشم فروبست شیخ ابوالفیض فیاضی کفته   آن قطره شد بچشمه وآن چشمه شد بجوی
وآن جوی با محیط ازل یافت اقتران   این واقعهٔ غریبه در هزار وچهل هجری صورت پذیرآمد
مودت آیینان بدین مضمون مویه کرشدند   رنک تو هنوز با چمنهاست   بوی تو
هنوز باسمنهاست   دیدار تو با قیامت افتاد   نیک است ولی دراو سخنهاست
نامه کرد آور در مرثیه شید وش کفته   شید وش تا ز دیدهٔ من برکرانه شد   کرچشم خانه بود

بسرود خانه

پسررود خانه شد   آرامکاه طایر قدسی سپهر بود   زین پست آشیان بفراز آشیانه شد
آزاده بود زاد جز آزادکی بجست   تن را بتن کذاشت روانش روانه شد   جانش بذات
حضرت جان آفرین رسید   بیرون ز قید چرخ زمین وزمانه شد   از علما وصلحا آبادیانی
که در داستان ادرسه دیده شدند اکر بنکارونامه انجام کرای نکردد پس اکنون جمعی که
در مذاهب غیر یزدانیان یعنی غیر آبادیان بوده اند نزد شاکردان کیوان سلوک کرده
کامیاب شناسائی آمده اند برشمرده می آیند هر چند این کروه هم پیش از آنند که توان
نکاشت ولی شی چند سترک بازنموده شوند محمد علی شیرازی همدرس شاه فتح الله بود
وبآذرکیوان در مولد خویشتن رسید ولی الکمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت
وسیار هفت کیتی کشت دزدی بخانه او آمد محمد علی او را دید بر مصلی بخوابید تا دزد
او را بیدار نداند وبکار پردازد سارق خانه را بجست چون اشیا در محلی استوار نهان بود
بر آن دست نیافت محمد علی سر برداشت وکفت من خود را بخواب انداختم تا تو
دست بکام یابی چون مایوس ماندی اکنون مهر آس پس برخواست جاییکه اندوخته را
جا داده بود بر او رهنمونی کرد دزد از این مردمی از آن پیشه زشت در کذشته از نیکو
کاران کشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از فرزانه بهرام بن فرهاد
بمقصود رسید او با نامه نکار کفت که چون نخستین بار با ربط تعلق فرزانه فرازین فرا

مهرآس
یکزستیرس

درا

دریافتم چون مرا بدید برخواست و در خورد خواسته خدیوی تعظیم بجا آورد بر فرخ
ترین گسترده امر نشستن نمود مقارن بدین حال بربنه داخل شد فرزانه بهرام از جا بجنبید به
او را در صف نعال جا داد مرا گمان شد که عزت جا همند زیاده بر درویش است
فرزانه رو بدیوار مصور کرد و گفت که ای پیکر پیر روح بالانشینی صوری بکمال نیست
و درویشان را پایه است که جسد در پای ما چان و جان با جانان همینجا دارند و در این
انجمن در دل من با من نشسته اند بدین شنودن براه راست گرایید بسال هزار و
چهل و پنج در لاهور عنصری پیکر گذاشت عاشور بیک قرامانلو از معنوی نوازش
یافتگانه فرزانه بهرام ابن فرشاد است با عدم علم رسمی بتکاپوی جوهر اصلی چون
یگانه پنهان بمعرفت باریافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار در کشمیر با او
ملاقات نمود و از حقیقت آمیزش با فرزانه بهرام استفسار کرد پاسخ داد که آزمودار نزد
فرزانه شدم او مرا فرمود در خلا و ملا و خلوت و جلوت هر نفسی که برون آید از سر
حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت نفس را بدرون برو نگاهدار آنمایه
که توانی در و بدل صنوبر پیکر آر تا ذکر از قلب گفته شود بمعده و یزدان یزدان
بدینسان بسرای و معنی را ملاحظه نمای که خداوندا مقصود من جز تو نیست چون
این را نیکو ورزیدم و اثر آن یافتم از ته دل اخلاص پوی او گشتم بعد چند گاه مرا

های جان صف نعال را گویند

آیین توجه

آیین توجه تلقین فرمود که دل خود را بحضرت یزدان حاضر دار بی کسوت حرف و صوت
تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبر پیکر برهان بدین روی آوردن کار من بجایی
رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکند و وجود ایشان را چون نمود
سراب می پنداشتم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا
با اهل دنیا نیامیختی و اگر کسی پیش او چیزی خوردنی گذاشتی آنمایه او را بسند بودی
پذیرفتی و زیاده را ایثار فرمودی و دست بدینار سرخ و سفید و تیره نیالودی
گاه بودی که دو روز و سه روز بی غذا گذرانیدی و اصلا سوال نکردی محمود بیک تیمن و
تیمن فرقه ایست از ازبک در لاهور بفرزانه بهرام ابن فرشاد رسید و اندرز آن
حکیم بمذاق جان او گوارا افتاد و نزد فرزانه سلوک پیشه نمود از یگانه پنهان خداشناس
گشت و بی یاوری کتاب دانش خدادانی فراز آورد با عدم سواد به بیاض مطلق
راه یافت در هزار و چهل و هشت در کشمیر روزی از تکیه برون آمد سگی مجروح پیش در
نالان یافت چون قوت خسپیدن در او ندید در خانه جز جای نماز و تسبیح نداشت
هر دو را فروخته خرج معالجه او نمود روزی هم درین سال با راقم حروف گفت
چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر بده نرسیده بود که اثری ظاهر
شد در زمان کلمه نفی وجود بشری نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانهای

فیض یزدان نمود ازکشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز از یزدان و از اینگونه
انبوهی از این طایفه بپویه این کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و هارون دو
یهودی بودند که فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشانرا بدین نامها خواندی و بدانشمندی
کیش خود اختصاص داشتندی و بفضل در ربانیون مشهور و معروف بودند ربان
فرقه اند از یهود چون بانجمن بهرام رسیدند فریفتهٔ او گشته از کیش بهرامی شناسایی
خویش گشتند بسوداگری میگذرانیدند و دروغ در خریدن و فروختن که آیین تجار است
بر زبان این دو تن نمیرفت و از ایشان شنوده شد که فرزانه بهرام ابن فرشاد
با هر کس که از راه دین حرف زدی هر آینه آنکس فریفتهٔ او شدی و هر که او را دیدی
دوستش داشتی هر جباری منکر بدو رسیدی تواضع کردی و ما بارها اینمعنی را آزمودیم
چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب بآزار او شتافت
و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باو رسید
بیتابانه دو دیده رو بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه باو متکلم شد ملا سعید آیین او
اختیار کرد بعد از آن از ملا سعید حقیقت اینکار بعد از انکار پرسیدیم گفت
چون او را دیدم ناچار بپای او فتادم و چون متکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه
دلربا گفتی نامه نگار از هارون پرسید که موسی برادر تست جواب داد که چنین میگویند

گفتم پدر شما

گفتم پدر شما که بود پاسخ آورد که مادر بداند شوی او بشویه و او رج از مردم فرنگست
و بر کیش نصاری میپویید و سامانی شگرف داشت با یزد تا یند او را میلی بصحبت
درویشان بود بنا بر دانش با این گروه مذاکره مینمود از راه یافتن نشیمن پور فرشاد
سراسر علایق را بهشت و بکسوت قلندری بر آمد و پوشیدنی را بر خود حرام
ساخت فرزانه او را اسیج خواندی مادر زاد و برهنه میباشد و در صیف و شتا
بلباس منکر اند از حیوانی جلالی و جمالی دست باز داشته زبان بطلب نمیگرداند
و اگر کسی پیش او از خورد و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید
روزی بد طینتی او را بزد چنانکه اندامهایش مجروح گشت و بر روی آزارنده
نگاه نکرد چون رنجور از ایشان جدا شد منکه نامه نگارم بدو رسیدم مردم از
رنجش او گفتند از او پرسیدم جواب داد که من از رنج تن رنجور نیستم بدان اندوهگینم
که دست و مشت آمد در رنجه گشت امام قلی وارسته خار در جسم ار شکست
چه غم غم آن میخورم که خار شکست رام بهت در هندوان از دانشمندان
براهمه بنارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از قیود خویش دست باز داشته
بر کیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید که بارها از او اخبار
مغیبات شنیده شد محمد یعقوب نامی بیمار بود و پزشکان از چاره او دست باز داشته

حیوانی جمالی
شیر و ماست روغن
ماهی
حیوان جلالی
گوشت و چربی
و جز آن

بوده

بود و پیوستگانش از اضطراب گفته زنی که خود را دانا شمردی کار میکردند روزی نزد رام
بهت رفتم او سر بر زانو داشت در دل من گذشت اگر رام بهت از وابستگان است
از ماندن و گذشتن محمد یعقوب خبر دهد سر برداشت و بخندید و بمن آورد که راز نهانی را
یزدان داند اما محمد یعقوب رهشتی نیست تا بهشت دیگر شد درست شود چنانکه فرمود شد و بهدا
او را مجند کهتری که از بزرگان سامان سهگل بود دین راه پیش گرد جمعی کثیر بر رهبری این دو تن
از اینطایفه کیش آزادی پور فرشاد پذیرفتند و سپاه بهندی دارنده و توانگر را گویند و سهگل
فرقه اند از فرق کهتری که طایفه اند در هند و آنمایه از طوایف امم را که بکیش و کنش بهرام شتافتند
اگر بپاورد نامه تطویل پذیرد از فرزانه بهرام ابن فرشاد که او را فرزانه بهرام بن فرهاد گفتند مسود
اوراق شنیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد العاملی که از مجتهدین مردم امامیه است بکیوان
رسید و صحبت داشت و چون بکمال او پی برد بغایت خرم و شادان گشت و این رباعی
بخواند در کعبه و دیر عارف کامل سیر گردید و نشان نیافت از هستی غیر چون در همه جا
جمال حق جلوه گر است خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر بعد از این خود را پژوهنده پژوهنده: پرستنده جویا یعنی خواهش‌کننده
کیوان میگرفت و جویای شاگردان ذو العلوم میبود میر ابو القاسم فندرسکی آفتاب
پرستی و ترک آزار جاندار از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است
که از میر ابو القاسم پرسیدند که با استطاعت چرا حج نمیروی جواب داد برای آن نمیروم

که حاجی

که آنجا گوسپندی بدست خود باید کشت اکنون شمه از آئین آمیزش درویشان آبادیه
با خلایق نگاشته کلک تحقیق میگرداند و اینطایفه اینطریق را آمیزه فرهنگ و میرچار نامند
چون کسی از بیگانگان کیش ایشان بمجلس اینفرقه آشنا شود او را درشت نگویند و از راه مذهب
او را نرانند و بدانچه گوید پذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقایق فرو نهلند بنابر اصل مذهب
خویش که بهدین که باعتقاد ایشان بخدا توان رسید و اگر جداگانه کیشان التماس پردازش
که آنرا انگار نیز گویند یعنی شغلی درخواست کنند تا بدان بحق قربت جویند دریغ ندارند و لی
ار کیش که او در آنست او را نقل نفرمایند و غیر نفع رنج رسانیدن واجب نشمارند چون
کسی را بدیشان کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشد آنمایه که توانند در همراهی
و مددکاری کوتاهی نگزینند و از تعصب و بغض و حسد و حقد و ترجیح ملتی بر ملتی دگرگزیدن
کیشی بر کیشی احتراز نمایند دانشوران و درویشان و پرهیزکاران و یزدان پرستان
هر آئین را هرآینه دوست دارند و عوام الناس را نیز بد نخوانند و نکوهش دنیا پرستان
نکنند و گویند آنکه دنیا نخواهد او را نکوهش دنیا چه کار نکوهش پیشه حاسد است و راز خویش
با بیگانه در میان ننهند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکارا نسازند و مهراب نامی از شاگردان
پور فرشاد بود نامه نگار در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت از محمود فال حصیری شنید
که گفت دیدم که مهراب در سر راهی ایستاده بود و یکی از خراسانیان پیر نام مرادی استخر

نهلند: یعنی که از دست بیرون نهند، یعنی که از پیش

پکار

و بکار کرده بار گران بر سر او گذاشت مهراب را دل بر آن سوخت و با آن خراسانی گفت
تو دست از این مرد پیر باز دار تا من بار ترا بدانجا که مراد تست رسانم خراسانی
بر آشفت مهراب بر آن متوجه نشده بار نا توان بر سر گرفت با ستمگر روان شد چون از خانه
او باز گشت اصلا اظهار ملال نکرد من با او گفتم که این ستم آئین چون تو موبدی هیربد را
آزرده ساخت جواب داد که چکند ناگزیر بار باید بخانهٔ خویش برد و خود بر دوش نتواند کشید
چه کسی رشان او ست و زر مزد و دینار داد که دشوار بدست می آید ناچار یکی را بکار میگیرد
من از او سپاس گذارم که التماس مرا پذیرفت و هم از پیر شاکر که درخواست مرا قبول کرد
و بجای خود مرا جای داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ گوید آسمان بار امانت
نتوانست کشید قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند ماه آب برادر کهتر مهراب مذکور را
در پیشکاری پور فرشاد گرداد رنویس دید در هزار و چهل و هشت از ملا مهدی لاهوری
شنید که روزی بهرام او را به پی کاری ببازار فرستاد گذارش بخانهٔ یکی از نوکران
حکیم علیم الدین جلوبی مخاطب بوزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد
که تو بندهٔ از بندگان مرا فریفته فروختهٔ ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست از آزار
غلام باز دار بجای آن بندهٔ گریخته مرا در پذیر و در آن باب چندان مبالغه نمود که سپاهی
دست از غلام خویش باز داشته او را بندهٔ خود ساخت و چون سپاهی بر رستگاری

ماه آب

ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانهٔ خویش داد ماه آب آزاد گشته
و بعد از هفته از این واقعه پور فرشاد بمجنون رسن گفت نمیدانم ماه آب کجاست پس سر
بر زانو نهاده ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لمحه سر بر آورد گفت ماه آب پرستاری
سپاهی میکند و بغلامی تن در داده فی الفور متوجه خانهٔ سپاهی شده ماه آب را با خود آورد
و از اینگونه بسا بار از این گروه دیده محمد شریف امیر الامرا خطاب شیرازی زاد گوید
زمین عشق بگو بین صلح کل کردیم تو خصم باش و ز ما دوستی تماشا کن حلوب
موضعی است از اعمال پنجاب شعبهٔ از آئین فرهنگ که مسلک دریدشان آبادیه است
گذارده آید بعد از این سلوک سلاطین و فرمانروای این گروه رقمزدهٔ خامهٔ تحقیق میگردانند
باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس از آبادیان و شاییان و یاسانیان بلکه
پیشدادیان و کیان و اشکانیان و ساسانیان آنست که هشته آید اگرچه کیش زردشت
برتری یافت آن را نیز تا دیلات بدین آباد و کیومرث و آئین هوشنگ که فرهنگ
کیش است تطبیق میدادند و خلاف آئین آباد را آنکه نکوهیده دانند بجای بوده این کیش بسا باشد
کنند چنانچه پرویز بن هرمز در جواب قیصر گفته که ما راز دین کهن ننگ نیست نکهتی از
کیش هوشنگ نیست همه رای آئین داد است و مهر نگه کردن اندر شمار سپهر داد از هوشنگ و اهو
و هوشنگ و اهوشیه آباد را گویند باید دانست که ایزد متعال ملوک عجم را زیرکی و کیاست هوشمندی

نکوهیده
ناپسندیده و مذموم

جهان جهانیان
عالم کون و فساد را
گویند

تمام داده لاجرم علم ایشان بعمل مقرون و گفتار با کردار هم پیوند آمد جهان جهانرا چندین
هزار سال متصرف بودند همه نیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته میاید سیمین نظر
از کتاب دبستان در باز نمودن احکام سپاسیان فرهنگ هیربدسار
یعنی سپاسیان فرهنگ و آن نامه ایست از مه آباد و آنرا ترجمها کرده اند یکی از آن ترجمها
ترجمه فریدون آتبین است و دیگر از بزرگ مهر برای نوشیروان قباد و لختی از آن سخنان
درین نامه بیان کرده شود یزدانیان که ایشانرا آسهی شیس و سپاسی خوانند بر آنند
که برترین پیغمبران و بزرگترین پادشاهان و پدر مردم این دوره مه آباد است و اورا
آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند در نامه آنحضرت که کلام آلهی است آمده و آنسرور هم
خبر داده که ذات ایزد بیچون از جمیع الوان و اشکال و تصور و تمثال منزه و معراست و
عبارات فصحا و بلغا و اشارات عرفا و حکما از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است
و افهام علما و عقول عقلا از ادراک کنه ذات بحت آن نور بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه
قاصر است و جمیع موجودات صادر از فیض و علم باریست پس همه چیز کرده اوست
و یکذره از ذرهای اینجهان تا جنبش یکتار موی بر تن جانوران از دانش او بیرون نیست
و این مسئله ببرهان یقینی بچندین مقدمات درست شده است و شرحی سترگ دارد
این مختصر بدان پسند نبود و دانستن واجب الوجود این جزو یا ترا بر سبیل کلیت در بیان

مهین سروشان نخستین رده
عبارت از عالم عقول است
نشیب لاخ
عالم عقل
۸۰

مهین سروشان نخستین رده در نامه دخشور بزرگ مه آباد آمده که کار ایزد برتر از افراز نابست
و از شماریکه در نشیب لاخ عصری یزدان پی برند بیرونست فعل قدیم قدیم باشد پس
نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید بهمن نامند و بواسطه او دیگران و هر
ستاره برجا و روان و آسمانها را سروشی هست جداگانه و چارگوهر نشیب چرخ ماه را چار فرشته
پرورش داده است همچنین پیوستگان دیگر را مثلا در جماد بخش بسیار است چون لعل و یاقوت
و زمرد هر قسم را الفرمان یکی دهش فرشته پرورنده ایست و چنین اقسام نبات و حیوانرا

فرشتگان دویم رده
عالم نفوس

و نام پرورنده مردم فروفرو فرون فرود خشور است در بیان فرشتگان دویم
رده در نامه مه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی اند که ایشان بجسد تعلق دارند یعنی
هر آسمانی و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد از ماده که جسم و جسمانی نیست و از موالید
یگانه حیوانرا نیز نفس مجرد است در بیان سروشان سیم رده در نامه مه آباد آمده سروشان

نشیمن چار گوهر
عناصر اربعه

سیم رده عبارت از اجرام علوی و سفلیست که فراز تن چرخ و ستاره و نشیمن چار گوهر و
شریفترین اجسام جسمهای سپهر است در بیان مراتب بهشت در نامه مه آباد آمده که

مینو
بهشت

مینو را مراتب بسیار است نخست پایه پایای بهشت نشیمن جهانرا بر شمریم پایه اول در
کانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایه دویم از رستنی چنار و سرو باغی و امثال
آن پایه سیم از جانوران مانند اسب تازی و شتر و پایه چهارم از مردم برگزیده کان

اثال

انسان چون خسروان و نزدیکان این گروه و شهرستان و آسودگان دمانند
آن و مجموع اینهر ابتر را مینوسار و بهشت لاد یعنی فردوس فره گویند و درین پایهها آنچه
خواسته بود یعنی انسان آنست که بحسب کردار تدریج بمراتب حیوان نزول میفرماید خاک
جسد بنگمردان بمراتب نباتات و جماد برگزیده میگرداند نه آنکه نفس مجرد در معدنی و نباتی آید
چون از اینهر ابتر برتر شود لیمیار یعنی فراز آباد است و نخست آن مایه پایه آست
و در نفس حضرت مه صور مجموع موجودات اخشیجی است چون کسی بدو رسید بدان
ماند که خرد همه نشیمن جهان بود و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده او صور نیکو گیرد
و چون بپایه بالاتر ازین شود لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید پیره نزد آن
یعنی خلیفة الله و خسرو ستارگان است و فیض او بفوق و تحت میرسد و چون از آنجا
نیز بگذرد مرتبه بمرتبه افلاک اطلس همه پایهها خوشتر و نیکوتر است و چون بر افراز
مهین سپهر آید برده مهین سروشان رسد حضرت نور الانوار با ملائکه مقرب بیند گرد
از آن هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را مینوان مینو گویند پیمان دوزخ در نامه آباد
آمده که دوزخ زیر فلک ماه است و نخستین پایه دوزخ از کانی سنگهای زشت
و مهرهای بی بها و از رستنی خار و خاشاک و زهر گیاه و از جانوری مور و مار
و کژدم و در مردم نادار و بیمار و نادان و خوار و در اینهر ابتر آنچه بدکرده سزا یابد
و پایه دوزخ

ولی پاداش نزد ما بدترین مراتب دوزخ رنجش روانی است و آن مخصوص
دانشمند بدکیش است زیرا که چون تن اخشیجی او از هم پاشد او را بدنی دیگر ندهند
بر آسمانها راه نیابد و در نشیب لاخ عنصری درماند و با آتش حسرت فرو سوزد و از اخلاق
نکوهیده او در پیکر مار و کژدم و عقوبات دیگر بر فراز آیند و این پایه را پوچان پوچ و
دوزخان دوزخ نامند و در نامه آباد آمده که آنچه در جهان عنصریست همه از کواکب است
و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال ناگزیر است که این روشنان نزدیکان درگاه احدیت اند
و سالاران بارگاه صمدیت و کسیکه بدرگاه بزرگی شود باید آشنا نیکه ستایش او کند و این
شایسته باشد و آنکه براهی رود بی بلدی بسر نرسد و کسیکه بجای گراید که او را در آن شهریاری
نبود دشوار پس خدمت این حضرات ستوده است و ستارگان بسیارند و از این اند در جهان
اثر هفت اختر آشکارتر است و ملک مجموع حضرت خورشید است پس هفت پیکر باید
ساخت و هیکل آفتاب از همه فراخت و هیاکل آبادیان هر سو گشاده است بنوعی که آفتاب بدو
سخت روشن باشد نه مانند بتکدههای هند که روز بچراغ روند و سقفها با بقاع مایل و از
افراد انسان گزیده تر پادشاه خسرو زمین است بنا بر این شهنشاه را باید در کشور چارم
آرام پذیرد که از اقلیم خور است چون معلوم شد که از بهر نظام جهان از ایزد ستارگان هستند
و از افراد انسان کسی بپایه پادشاه نرسد اما خسرویکه مخالف فرهنگ آباد بنا شد یعنی شریعت

آذرهوشنگ والّا پادشاهی را نسزد و از آنچه پادشاه را ناگزیر است تخت
اعتقاد است برانوجه که نگاشته آید و در آن سخن استوار و از هردو سوی پدر و مادر که مراد
از حسب و نسبت اگر خسروزاده باشد بهتر بود مراد از خسروزادگی مالک ملکه عدالت بود نسبت
اما او را اگر با سلطنت صوری جمع شود خوشتر و نکو بود از پدر فاضلترم و پدر از نیا بل
والد را افضل و جد را بهتر خوانند و اگر کسی او را بدین ستاید تادیب فرماید عزیزی گفته همانا غرض
از این آنست که پدر بر پدر برتر گذارند اگر خود را بزرگتر گیرد پسر هر یکی خود را بزرگتر از پدر شمرند
و بجای برسد که دهداری پس نباشد و پادشاه را مهندس نامور باید که دستور او باشد
باقی مهندسان و شمار آئینان فرو دست او و در هر شهر اندازه گیری یعنی مهندسی و ارشیائی یعنی
محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا مال گذارند او واقف بود و او را همچنین کاشتگان باید
در هر شهری بیازده و قریه مخصوص پادشاه باشد که دستور آنجا بدان پردازد آنرا و زراک
گویند و باو زیر حضور و غایب دو استوار یعنی امین باشند و چنین دو شده بند یعنی محرر وقایع
چنین کارگذاران دیگر و سامان سالار که میر سامان بود و خبرکاران یعنی داروغگان
و با همه دو استوار و دو شده بند و نزد دستور عبارت از شخصی است که اموال و همه معاملات
و نقل مجموع دفاتر وزرا در سرکار پادشاه با او چنین در پیش شده بندان پادشاه را مهندان
باید که باشند سپاهیان بن لرده بار بسته پایه تخت سردواری که با ایشان

گلد

صد هزار سوار بود و پایه دوم آنکه هزارها با ایشان باشند پایه سیم آنکه صدها با او بود پایه
چهارم آنکه دهگانها با آنها باشند پایه پنجم آنکه دو سه چهارم و پنج با او باشند و درین انبوه
هر ده تن را سالاری بود هر صد تن را سپاهداری که در فی الحال هند بخشی و در ایران لشکر
نویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب در پیادگان هم باشد و همچنین چون نوبت
همه سگالی پادشاه کنند بارنگاری در درگاه بود که آنکس که حاضر باشد و آنکه
غایب آنرا بنگارد و بعرف هندسه آنرا چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و استوار و پاسبانان
تا نوبت پاس ایشان بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان روز و شب
علیحده باشند مقرر است که چهار چهار نفر با هم باشند دو تن یکی پاس بخوابند و
دو تن بیدار باشند و در هر شهر که پادشاه خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود
بپادشاه رساند و چنین از شهرهای دیگر و این را در هند واقعه نویس گویند و شحنه بود که او را
فرهنگ روزنامند یعنی برونق فرهنگ کار کند نگذارد که مردم هم را ستم کنند با او
دو شده بند و استوار و همچنین در لشکر امرای بزرگ دو شده بند بود و همچنین در ممالک
شهردار یعنی حاکم و در هر شهری بود و اندوز یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فرهنگ
روز یعنی شحنه و در یزدانیان قاضی و شحنه یکی بودی چه بر هیچ احدی ستم نمیکردند
و شده بند و نوند و روند یعنی آنها که بخبر و خبر رسانند از خسرو بود با این جاسوسان

نهان

پنهان بسیار و این همه در باب خدمت بحضرت شهنشاه واقعه شهر را مینوشتند اگر
سپاه دار مواجب بمردم نرساندی او را باز خواست کنند همچنین امیر اگر با کهتران بدین نوع
سلوک کند آزا نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز گیرند چه جاسوی که خود را مشهور کند عزل فرماید
و اگر کسی چون سپاه یا رعیت را بری پادشاه نگاه دارد و آنرا کفایت نامد تا دیبش کنند
و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده پیکر او را نویسند و چهره اسب تحریر کنند و حق
ایشان را نیکو رسانند و اسب را خسروان یعنی پیش از گلشائیان هیچکس داغ نکرده چه این
بر او ستم است و اگر سپاهیان را اسب از پادشاه بودی پادشاهان عجم فیله بسیار
داشتند چون اسب دی دران گواهی عاملان و مطلعان منظور بودی و انکه اسب از
پادشاه نگرفتی اسب خود آوردی و از رعیت پست یک میگرفتند و در عهد ساسانیان
رعایا التماس کردند که از ماده یک گیرند و برضای خود ده یک قبول نمودند بنابر این
آنرا باج رهستان گویند یعنی مال رضا که بهمه رستانی رعایا مقرر شده و همچنان ستوانها
یعنی امرا را و اولاد ملوک را در دور و نزدیک قدرت کشتن مردم گناهکار و کار
سنگ گرفتن میسان نبود بلکه چون شده بند بشهنشاه رساندی جهان شاه آنچه فرهنگ آباد
اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جاییکه کشتن دشمنی سرکش که از هشتن او تا با خبار فساد
زایندی بنوعی ملک از ضبط میفرمودند که اگر یک کس را میفرستادند سر سالار صد هزار را در دی

داوکردن نه پیچیدی چنانکه سردار صد هزار شای مهبول چون مردی بیگناه را کشت
مهبول یک کس را فرستاد تا روزیکه سترکان جمع بودند سر امیر را برداشت و از این دست
خبر بسیار است و مهلاد نام سپهبدی که در عهد شای فریدون ابن آبتین ابن فرشاد
ابن شای گلیو مرزبان خراسان بود یکی از دهاقین را کشت شده بندهای آشکاری و نهانی
قضیه را بپادشاه باز نمودند خسرو برای مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ آباد کردی
مهلاد چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت سترکان کشور را گرد آورده پسر دهقان کشته
کشته را طلب داشته تیغ بدست او داد تا سر از تن مهلاد جدا کند دهقان پسر گفت
من از خون پدر خود درگذشتم مهلاد نپسندید و در آن باب چندان مبالغه نمود که سر او را
جدا کرده بر آئین خویش جای او را به پسرش داد فرمان خان مؤید تا یند آلهی چنگیز خان مغول
و شاه اسمعیل صفوی را در هنگامش قزلباش چنین کردن مینهادند اما ملوک عجم در کشتن
دلیری نکردندی تا بموجب فرمان آباد کسی واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر نشدی
و خسروان و سران ایشان مردم را دشنام نمیدادند چون کسی سزاوار زدنی یا کشتنی باشند
فرهنگدار یعنی قاضی و دادستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هرچه فرهنگ آباد اقتضا کردی
بدان از چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده فرومایه را
حکم نمیکردند و آنچه جاسوسان خبر می آوردند در آن تفتیش بلیغ مینمودند و بسیار میکوشیدند

تا خبر

تا چهر دو سه جاسوس یکی نمیشد بدان عمل ننمودند و شاهزادکان و بزرگ زادکان بر آئین
بندکان نزد شاه در آغاز بندکی میکردند مثل آنکه حکم هشم و باش که حاضری و غائبی
دربار است در نوبت ایشان هم میرسیدند تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت
میرفتند تاریخ پیاده روان دانند بهزاد یاسانی در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته فرود
آمد نوبر نام کردی خداوند آب بعرض رسانید که در ره بریدن بدین مایه راه بسند کردن
ستوده نیست بهزاد شاه همه سپاه برجا گذاشته با سپهبد نوبر گفت برخیز ما و تو لختی
بگردیم پس خود بر اسب نشست و او را پیاده پیش افکند در کوه و دشت همیگردید تا آنکه
نوبر فرو ماند بهزاد شاه فرمود تا باز که منزل نزدیکست بعرض رسانید که تاب روش در من
نماند خسرو فرمود که ای ستمگر تو چون خود روش نمیدانی که گروهی که پیاده اند در ره سپردن
بسیار همین آزار بیابند   تو کز محنت دیگران بیغمی   نشاید که نامت نهند آدمی   در خورد
مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و اسبهای توانا و ستام و زین مرصع و زرین و سیمین
و زراندود و سیم اندود و کلاه میداشتند و کردمساک و اسراف نکردیدندی و امرای عجم
تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار سرخ ارزیدی و تاج خسروی تاجی است که
مخصوص پادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زرین کفش و زرین زین کسی داشتی
که امیر بزرگ بودی و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با درفش و سوزن

خداوند آب
بعرض رسانیده در ره

باخود

باخود میداشتند و برنج خوگر بودند و باندک توشه راه دور پیش میگرفتند و در بند خیمه
و سراپرده نبودند تاب گرما و سرمای سخت داشتندی و در نبرد تا پادشاه یا نایب خسرو
ایستاده بودی هر که پشت بدشمن دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انبازی
بجنبی و خویشی نکردی مگر آنکه چون او تن بیدنامی و خواری در دادی دیوانه و مسخره و
فاحشه را نزد خسرو و سران راه نبودی و آنرا که بجاه رسانیدندی پس از نوبت او جایگاه
او را به پسر او یا یکی از خویشان رشید قابل او میدادند و یکناه عزل نمیکردند چنانکه
از زمان شای کلیو تا شای مهبول بزرگان ایشان بودند و چون شای خسرو ابن فریدون
ابن آبتین ابن فرزاد ابن شای کلیو گرگین ابن لاس را ایجای فرستاد و سلطنت در
دودمان گرگین بیش از هزار سال ماند و در عهد شای آرای شای اردشیر نامی که از
نژاد دیوانه شد اردشیر او را در خانه باز داشته نایب از دیسر او را ایجای پدر منصب
فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل حکومت نبودی
از منصب حکومتش عزل کرده روزی بفراغت براو مقرر کردندی و حیوانی مثل گاو
و خر و اسب را که در جوانی کار فرمودندی چون پیر شدندی صاحبان ایشان با آسودگی
آبهار داشتندی و مقرر است که هر حیوانی را چه پایه بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی
او را تادیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و سست

و پیر

وپیر شدی اگرچه خدمتی شایسته نکرده با وجود آن پرستش را بجای او چاکر گردیدی
واگر بمردی نرسیده بودی روزی از سرکار خسرو برای او مقرر نمودندی واگر کسی
نداشتی تا زنده بودی روزینه شکی برو دست نیابد بدو رسانیدندی و بعد از او
بزن و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازمهٔ پدریست پادشاه بجا آوردی و اسب
سپاهی اگر در روز میدان افتادی اسبی بهتر و خوشتر بدو مرحمت کردندی و گفته
شد که اکثری را اسبان از سرکار پادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی
خرج نشدی و هرگه کشته شدی پسرش را بعزت چاکر میکردند و با بازماندگان او
نیکوئی بسیار مینمودند در تعلیم پیشه آن طایفه و حفظ ناموس کوشیدندی
چه پدر حقیقی پادشاه است و مادر ملک و چنین هر که زخمی برداشتی نیکوئیها
با او مینمودند و همچنین چنبر برزگر و تجار از پا درآمده بمایه و اولاد ایشان میگرفتند
بنوعی که در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سردار شهر واقف
شدی و همچنین مردم مسافر و بیکس در بیمارستان شاهی میبودند و طبیبان
بعلاج بیماران که بدرد خسته شدندی و شده بندها حاضر میبودند تا ارباب خدمت
در خدمات ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز و بیکس در بیمارستان
خسروی بوده بفراغت روزی میخوردند بیمارستان جایی بود که در آنجا روزی

بیچاره و مساکین رسانیدندی و فقیر و گدا در مملکت ایشان نبود و باختیار خود هر کس که خواستی
درویش شده در خانقاه که جای بهر ریاضت بود ریاضت کشیدندی و نگذاشتی که کسی
از کاهلی و بی ننگی درویش شده سیر بخورد و بخوابد بلکه چنین کس را ریاضت درویشانه
فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب و الا بر سر پیشهٔ خود رفتی و پادشاه را ندیمان
باشند که بر داستان راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر ستاره شمران
و پزشکان بودند چه در شهرهای تخت خسرو و چه در ممالک دیگر که یکی از ایشان با سر
مرزبانی با مرخسرو همراه باشد و در هر شهری چندی باشند تا مردم از ایشان نیک و بد
ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود و در آن پزشکی از شهنشاه
و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد و انا و چنین بیمارستان
زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را فرهنگیانان باید که باشند که ایشان بر احکام شرعی
و حدود دینی آگاه بودند و به نیرو و هوشمندی خرد مردمان را از بدی باز دارند و ایشان را
آیین فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بوند اما باید که موبد بزرگ بر جمیع علوم آگاه
باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره شمری و
مهندسی در حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشد
اما اینمقدار که در زمانه پیمان فرهنگ است همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن

مردم

مردم خواندن ضروریست و همچنین در کار مردم نفشاندندی مثلا سپاهی کار تاجر کنند
و تاجر کار سپاهی و دو پیشه را باهم نیامیزند چنانکه یکی عسکریست و چاکر یا بحکومت
و سری رسیده و با آن سوداگری نیز کند و در هر شهری آنمایه که اهل حرفه و طرب و
تجار و سپاهی درکار بودندی میکذاشتند و باقی و زیادتیرا برزراعت می گماشتند
تا آنکه این هنرهای هیچکسان دانند اما بی ضرورتی بآن عمل نکنند و برزراعت بسر برند
و اگر کسی کاری که از آن زری به پادشاه میرسیده باشد لختی بیفزودی قبول نکردندی
و چنین بد نفس را تادیب فرمودندی و خسرو هر روز بار دادی و دیگر روز در هفته مخصوص
دادستان بودی و با آن هرگاه خواستی مظلوم بخبرور سیدی در سال یکمرتبه بار عام
دادی و هر کس خواستی پیش او رفتی و با رعایا شهنشاه بر خوان نشستی و آنچه خواستندی
بی واسطه غیری بعرض رسانیدندی پادشاه راد و جا بار بودی یکی رورستان که برفرازه
نشستی و آنرا تابسار نیز گویند و گردان و پهلوانان رده رده ایستادندی دوم شبستان
که نیز فرازه داشتی و آنجا نشستی و مردم نامدار بیرون ایستادندی و بر در مردم پادشاهی
بودندی و نزد پادشاه جمعی بودندی با آلات حرب ایستاده و هر کس را دست بپای
پادشاه نتوانستی رسانید چه بعضی کفش پادشاه را بوسیدندی و برگرد آن گردیدندی
و بعضی آستین جامه که بر تختی گذاشته بودندی و مقربی بایستی که تخت با پای را توانستی

بوکسا

ببوسیدی یا گرد تخت گردیدی چون شمهٔ از احوال برونستان و رورستان نوشته
شد چند کلمه از احوال درونستان و شبستان نهانی یعنی حرم که آنرا مشکوی زرین گویند نگاشته
شود در نامهٔ آذر هوشنگ آمده یعنی مه آباد که پادشاه را آنمایه زن که باشد یکیرا بر همه برتر دارد
که او را بانوی بانوان گویند اما نه چندان که حل و عقد و رزد و کشت شبستان با او باشد چه رضای
خسرو هر کرا خواهد بخشد چه آن جای زینت و شده بندان همه کار بانوی بانوان و شبستانرا
بعرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر مادر خسرو بود برتری او راست بجهت را
و سالار بار و جادار و کاه نما یعنی بیاول و شحنه و شده بند و ستاره شمر و مانند آن همه
در درون هم باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در بیرون اصلا حکومتی نباشد
و قوت فرمان راندن نبود بلکه نام اینها در رورستان پادشاه بسیار مذکور نشود و بنام
معین خوانده نشود و بی ضروری با آشکار سوار نگردند و خسرو که بدرون رود بسیار با زنان
ننشیند و زنانرا نرسد خواهشهائیکه با ایشان نسبت ندارد از قسم سخن گفتن در سالار
فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و در خانهٔ خود هر امیر را همین حالت باشد اما در خانهٔ
امرای دور و نزدیک پیرزنی یعنی آتونی از جانب پادشاه بشده بندی موکل باشد
که تا حقیقت را ببانوی بانوان رسانند یا از دور نوشته فرستد تا او بخبرو گوید بزنیه را
در حرم پادشاه و امیرزاده نباشد اگرچه فرزند نابالغ و خواجه سرا بود و ایشان بی جرمی

خوام

خواجه سرا نمیکردند بعد از آنهم محرم خود نمیساختند و در ممالک ایشان هیچ جرمی کسی را بهر اقتدار
قدرت انعمل نبودی و سالی چند نوبت در ایام شریفه زنان امرا نزدیک بانوان بانو
روند و در بار عام زنان همه شهر آیند و پادشاه این زنان را نبیند و آنروز که زنان آیند
خسرو مشکوی در نیاید و بجای دیگر رود تا بر زنان بیکانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد
بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد بعرض خسرو رساند و شاه بعد از تفحص
بمقتضای فرمان فرهنگ سزا دهد شهنشاه شراب هوش زدای نخورد برای آنکه او
پاسبان است و پاسبان بیخود نسزد و بنا براین هیچیک از پادشاهان که ایشان را
پاسبان گویند پیش از گلشاییان بشراب و مسکرات دیگر لب نمی آلودند و باده
یعنی ساقی خسروزادگان و دیگران که آنرا بادک گویند زنان بودندی و لیکن ریش نرینه
بمجلس نیامدی و در انجمن گلشاییان ساده نیامدی مگر ریدک یعنی کودک کهتر
و کوچک از ده سال و در هنگام شراب ریدک هم نبودی و شراب خوردن باستانیان
یعنی پیش از گلشاییان وقتی بودی که طبیب بشرب آن برای ازالت رنجوری امر
فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختندی و اگر کسی را بخصیص پادشاه را
رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن بودی از آشامیدن هر آینه کنار
گرفتی و اگر علاج منحصر در خمر بودی ناچار بدان پرداختی چه هرچه حرام است بهر دو ار تکاب
بدان جایز

بدان جایز است اما بشرطی چند که آزار زینهار نباشد و همچنین از آن راهی که مردم در قلمرو
ایشان گذشتندی سراها بودی و میان دو سرا پاسبانان نشستندی چنانکه از یک
پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخصی برسیدی و شده بند و پزشک و تیماری در سراها بودی
و سراها بهم نزدیک ساختندی و تیماری آنکسی است که از جانب پادشاه بکسانی از امحا فطنت
نماید چون خردسال و عاجز و از درون حرم آنچه بایستی پیره زنان می آورده به پیرمردان
دادندی تا ایشان باهل خدمت رسانیدندی اما زنان لشکریان بیکار نبودند برشتن و
دوختن و صنایع دیگر و اسب زین کردن و سواری و کمانداری چون مردم ماهر بودند و همه
بمحنت خو کرده رنج کشیده و بر جهانیان آشکار است که عرصه مملکت ایشان بسخت پهن
و گشاده بود و آنچه واقع شدی از اعلام آن بنا بر قاعده مقرری گزیری نبود پس بموجب
فرمان قضا جریان در مراحل و منازل آبادچه ها یعنی قریها آباد کردند و در هر منزل
اسبهای پادشاه بسته و مردم تعین کرده که ایشانرا روند گویند چون شده بند روز
بروز آنچه سانح شدی بدست روند دادی روندی که بشهر نزدیک بودی بروند
دیگر رسانیدی و روندان منزل بروند آبادچه دیگر سپردی بدینگونه تا بدار الملک و از پادشاه
نیز چنین با مرا آگاه پادشاه کسی را تعین کردی تا یکی از امرا آنچه پادشاه نبشته از روی احتیاط
شها او رساند و بدست کسی نسپرد آن شخص منزل بمنزل بر اسبهای روند پادشاهی
که در

که در منازل بسته بودند برنشستی تا مطلب رسیدی و او را نوید گفتندی و نوید امرا نیز بدرگاه
خسرو میفرستادند اما نویدان پادشاه و امرا قادر نبودند که اسب کسی را بگیرند یا ستمی کنند
چه بپاداش میرسیدند چه در آبادیها مردم برای پاس بودند که اگر بر رهروی آزاری از کسی
رسیدی ایشان از عهدهٔ بازپرس برآمدندی و شده‌بندها با ایشان همراه بودند آذرهوشنگ
یعنی به آبادکوید بر رعایا ستم نکنند آنچه توانند گذارد زیاده بر آن نگیرند بنابر آن آنمایه
گرویده شدندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده بودندی و مجموع جانسپاران از عقیدت چنان
بود که آنچه پادشاه رضا دهد سود دو سرا است و فرمان شهنشاه ترجمهٔ کلام ایزد است و
کشته شدن در راه خسرو خسروان ستوده و مرد نزار امید رضای خسرو که بهشت بخشان است
بر زندگی پیشی نهادندی اما خسروی که عمل به پیمان فرهنگ کند و عارض همین از لشکریان
پرسیدی که از ریش سفید راضی هستید یا نه و در پاس داشتن چنانچه نموده آمد چهار کس
باهم متفق میبودند دو کس میخوابیدند و دو کس مسلح ایستاده میبودند پس چون آن خسپیدگان
برخاستندی بیداران میخوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی مردم
شب بر رفتندی اما بحکم لشکردار در شب سه مرتبه مردم را بدیدندی چنین مردم همه
یکروز بپاس رسیدی چون مردم از پاس برگردیدندی بفرمودهٔ پادشاه ندا میکردند
که اگر کسی را بر عارضان یا سردار خود گله باشد پنهان ندارد و همچنین هر ماه عارضان

حضور و در عرض سپاه میدیدند اگر کسی را بموجب در لوازم سامان سپاه گری تقصیری
دیدندی تادیب میفرمودند و اگر عذری و شاهدی داشتی پذیرفته شدندی و اگر حاجتی
دامنگیرش بودی بدو میفرمودند هر گرازمین یعنی جاگیر و مقاصا دادندی روزانه
و ماهیانه روز بروز و ماه بماه میگرفتی و قصوری نمیرسانیدند و اگر کسی در خدمت تقصیری
کردی مثلاً یکپاس بوجهی غایب بودی بعد از ادب مزد همان یکپاس از او کم کردندی
نه همه روزه و اگر از ضروری دستوری کاری می جستی یافتی و ریش سفید بایستی
خشنودی نامه که بمردم حق رسانیده و از او راضی اند و چه مایه رسانیده بحضور امین و
شده‌بند بعارض سپردی و عارضان چنین خشنودنامه که سپاه را ستم نکرده اند بنظر
پادشاه درآوردندی و جاسوسان حقایق بتفتیش بازنمودندی و با وجود آن پادشاه از آشنا
حقیقت رضامندی بازجستی و یزدانیان آنچه در فرهنگ نکوهیده است گرد آن
نمیگردیدند و در پیمان فرهنگ آباد هر گناهی را جزای معین است چون کسی مذنب
بودی مقربان خسرو را نرسیدی که در صدد شفاعت او شوند مثلاً بفرمان پادشاه موافق
فرهنگ آباد پسر پدر را و پدر پسر را بسزا رسانیدی و اولاد ملوک را یارای خلاف
فرهنگ نبودی اگر ستم کردندی ملوک ایشان را بسزا رسانیدی چنانکه جی آلاد هود
نام پسری داشت پور دهقانی را کشت جی آلاد پسر را از تن برداشته جان بیاران

پادشاه خود را بعزت نام میبردند و در تعریف و القاب میکوشیدند و آنکه سوگند
خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز داشتندی و برای
جنگ افیال و شیر و سباع دیگر جای داشتندی پست و اطراف او بلند که مردم
از هر طرف می نگریستند اما آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و پادشاه
بر جای بلند نشستی افیال مست و سباع نادرست را در بازار و محال ازدحام و
کثرت نمیگردانیدند و در جاهای دور میداشتند و در مثل محل مذکور می بستند که بآسانی
از آنجا نیز باید نقل کنند که در عهد شیرزاد شاه ساسانی فیلی از جای که او را بسته
بودند بیرون آمده شخصی را کشت پادشاه فیل را در عوض آنمرد بقتل آورد و فیلبانان
و دربانان پیل سرا را که در را باز گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقلهای
دروغ ساخته نشنودی مگر راست و سپاه و رعیت از آنچه خسرو فرمان دادی
گردن نمی پیچیدند اگر مسافری نام شهریار گرفته در خانه درآمدی پای او را می شستند
و آب آنرا می آشامیدند که موجب شفای کلیست و مراسم خدمتکاری او
بجای می آوردند و روز میدان سپاه راسته و میانه و چپه ترتیب داده می ایستادند
و بهر جنگ این ترتیب را پراگنده نمیکردند چه بعد از تفریق این جمعیت بوقت حاجت
ممکن نیست و از این ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند و بقدر حاجت

مدد بازار برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و روز پیروزی
بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را پادشاه با شنده بند
و بیننده یعنی ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد
پیکار و آماده جنگ ایستاده میبودند و هیچ کدام گرد تاراج نمیگردیدند و بجانها نمیرفتند
که مبادا دشمن بر پریشانی ایشان در پی غنیمت آگاه شده برگردد و فیروزی یابد چون اموال را
ضبط میکردند نخست پادشاه از آن برای ارباب استحقاق و تعمیر بقاع خیر حصه جدا میفرمود
آنگاه بقدر کوشش مردم را بهره مند میساخت بعد از آن بهر کدامی از حاضران بهره میداد
پس آنچه لایق سپهبدان بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حساب
بموجب این طبقه نفرمودی آنگاه آنچه لایق پادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی
و بعضی از خسروان و همه سلاطین باستان بر آن اصلا برای خود بخش بر نداشتندی
و هر ضرری که سپاه از کشته شدن اسب و امثال آن در راه خسرو واقع شدی تدارک
فرمودی بعد از ظفر بر عجزه و مساکین و تجار و مسافر و عامه ساکنان و رعایا آسیب
نمیرسانیدند و مجروحان را بعد از اثبات نیز امداد دادند از آنچه در رزمگاه خصم گذاشته میرفتند
آنکه در ممالک از پادشاه و منسوبان رفیق او بودی بنظر خسرو درآوردندی و آنکه سلاح
انداختی و امان جستی نکشتندی و نیازردندی این طایفه مطیعان فرهنگ آذرهوشنگ را

فرشته وسروش دفرشته منش وسروش منش وسپاسی وسهی بن ورنادیل خوانند
مخالفان اهرمن ودیوها ودیوان دوقسم اند گروهی که زیردست شاه فرشتگانند
زندبار از زندبار از زدن از زهم خسرو بناگزیر دست کشیده اند دوم گروهی که در ممالک دیگر
خسروان دیو خلاف فرمان فرهنگ میکنند و زندبار میکشند ایشان در حقیقت جیر گرگ
و پلنگ ومار وکژدم هستند آورده اند که در عهد اردشیر ابن آراد ابن بابکان بن نوشیروان
جیانی پهلوانی فرهاد نام ابن الاد نامی با پدر از سپهبدان بود الاد در مستی گوسفندی را بشمشیر کشت
فرهاد بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیز بگذرانید مردم اورا نکوهش کردند وگفتند بایستی پدر را
نزد پادشاه روان کنی پاسخ داد که اورا دو گناه بود یکی آنکه چندان شراب خورد که از هوش
رفت دوم گوسفند را تباه ساخت هرچند شایسته آن بود که اورا بدرگاه پادشاه
فرستم ولی در جزا دادن شتاب خواستم درنگ نمود اکنون خود را گناهکار دانستم چه خلاف
فرهنگ آباد کردم قصه کار را نزد پادشاه فرستادم بفرمود تا او را ببستند بدانگونه مقید
نزد پادشاه بردند خسرو قلم عفو بر جرم او کشیده تارک عزتش را برافراخت باید شراب
نهانی در خلوتکده خورند مستی را که در بازار دیدند بسزا میرسانیدند اینچنین تجویزی در شراب
خوردن فی الحقیقه برای بیمار است در عهد باستان بر آن از مه آباد تا یاسان اجام
هیچکس شراب ومسکرات نخوردی مگر بیمار که اطبا میفرمودند پس بطریقی بشرب پرداختی
ودرباستان

ودرباستان یعنی از کیومرث تا یزدگرد در اول برای لذت نهانی بشرب خمر بگونه مرفوه
مبادرت مینمودند انجام کار بجائی رسید که آشکارا در مجلس شراب آوردند وپهلوانان
در خدمت پادشاه شراب میخوردند اما مست در بازار وکوچه مستی کنان بنارستی گشت
وپادشاه هر روز بار میداد برفرازه یعنی تا بسیاری نشست وهمچنین در روزگار جلوس
میفرمودند و روزگار محلی بود که چون شهنشاه از نابار به خواستی در آن منزل بتخت نشستی
وامرای بار بخدمت رده میکشیدند و هراد ز باردادن پرداختن بکار مردم بود هر یکی که
در روزنستان وشبستان درون وبرون از پادشاه صادر میشد شده بند آن امینو نشت
وباز بعرض پادشاه رسانیدی چون بامضا رسیدی بار دیگر بخبر و باز نمودی چون
مسافری داخل سرا شدی یا بشهری در آمدی احوال واسباب واثاث او شهود وامینان
ومحرران نوشته بدو میسپردند چنین زمین فرد ختن تا اگر ثانی الحال دعوی کند که کم کرده
یا از میان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند هر جنس چیز را قیمتی بود ونفعی مقرر
بهر فروشنده آیین شکار در ایشان چنان بود که سرکان وکردان رسته ومیانه وجبه
لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار میگرفتند وچهل وپنجاه روزه راه صحرا وکوه
در میان میگرفتند وگاهی اگر چوب فرو در این همه را چوب بستی استوار قرار
میدادند پس پادشاه بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکار را بتدریج میراندند و پاس
نگرد

شکرف میداشتند تا شدباری برون نرود پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه تو انستی
به تیر افکندی آنگاه بر افراز بلندی که از چوبهای استوار که هیچ جانوری بدان مرتبه
نتواند جست بسته بودندی بر فراز تخت با عزیزان نشستی پس سپهبدان و آنگاه
عوام لشکر بمیان آمیر اندند از شدبار یعنی سباع و حیوان موذی نشان نمیماند و مجموع
افکنده را نیم میدند و یکجا کرده آورده تلی میساختند و اگر زندبار در آن میان کشته یا فکنده ای
بر کشنده آن اجرای خشم میفرمودند و تن او را با شدبار کشته داخل میکردند گویند در عهد
یاسان ابن شاه مهبول ستم کیشی گوری افکند پدر آن خیره سر چون نگریست بتیغ بیدریغ
سر پسر از دوش کاست آورده اند که در عهد نوشیروان بن همایون از شاهان در شکارگاه
از شست فرنوش نام پهلوانی سترگ تیری دانسته گشاد یافت و بر آهو رسید آهو
کذشت و پسرش آیین نوش بر آشفت و به تیری پدر خویش را برای آن آهو با آهوی مرده
ملحق ساخت تا خلاف فرهنگ نشود از جانور موذی رونده و پرنده و چرنده کشته
نشده بفرمان خسرو موبدی بالای آن تل رفته گفتی این جزای آنکه زنده بار را کشته شد
و پاداش فکندن بیگناه این است پس جانوران زندبار گفتی که شهنشاه دادگر برای
برانداختن شدبار که بشما آسیب میرسانند بنفس نفیس خود متوجه شده کیفر کردار زشت
شدبار داد شما با آسایش گذرانید و سزای خونیان بگیرید و پیش رب النوع گله نکنید
بی چون

پس حیوانات زندبار را راه و او نداگوی و صحرای ستانند و این شکار را شکار داود داد
شکار میگفتند و امرای پادشاهی در ممالک منوه خود بدین شکار پرداختندی و چون
چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ نکردی هرگز او ولیعهد ساختی هر که از آن
سر پیچیدی از پای در آوردی و در عهد شاه گلیو پهلوانی در خواب دید که شاه گلیو یکی از پسران را
ولیعهد کرده او نه پسندید چون بیدار شد خون خویش بریخت چون شاه گلیو شنید
با پسر او گفت در بیداری سرکشی نکوهیده است در خواب نکوهیده نیست چه اختیاری نیست
و در عهد بهمن بن اسفندیار ابن آردشیر بن آراد شاهی بهرام نامی از سپهبدان که والی
خراسان بود آهنگ تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت
او را به آیین لحم قربانی مسلمانان بخش کرده خوردند که شدبار است و در عهد همین بهمن پهلوانی
گلشاسب نام در واقعه دید که از بهمن سر پیچیده و این خواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان
به پاسخ شمشیرها کشیده خون او بریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت نیست اما ظاهر ساختن
اهرمنی است آیین شکیب نام موبدی در واقعه دید که آردشیر ابن بابکان ابن آراد جیا را
دشنام میدهد چون بیدار شد زبان خود را برید گویند اعتقاد به پادشاه خود چنین
داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح لشکری
و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سر پیچد خون و مال او
هدر

هر باشد پادشاهان فرزندان خود را می آزمودند هر که شایسته رتبه سروری بودی
ملک بدو می سپردند نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا دوست داشتندی پادشاه ساختندی
گویند پادشاهی که بر خلاف این همایون فرهنگ و دخشور ایزد شاید و گفته اند که اندک انحراف
از پیمان فرهنگ طبع را رخصت ندادندی که مبادا بنا بر سهل شمردن خلاف فرهنگ را
همه آسان داند حق سبحانه و تعالی این ملوک ستوده را موید گردانیده بود تا عروس ملک را
بزیور داد و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده تردد مینمودند از قسم زکوة
و باج و حاصل و سایر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود در کار و نشر نامزد و اجرت نبود
پادشاهان این پیمان فرهنگ را نبشته پیوسته با خویش میداشتند و هر روز ندیم بر پادشاه
میخواندی و در ایام شریفه بگوش لشکر و رعایا میرسانیدند و بر حفظ آن امر میفرمودند و
امرا نیز این قاعده را بجامی آوردند و بر متابعان خویش میخواندند و بانوان نیز در شبستان
این طریق را عمل میکردند و گویند خبر این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضی رای خویش
با وزرا عمل کرد پشیمان گردید و جی آلاد گفته هر کس پیش پادشاه بر خلاف پیمان فرهنگ
سخن گوید داورا بدان خواند خسرو باید بداند که خواست آنکس بر هم زدن ملک پادشاهی است
و چون خسروان و حکام یزدانی نشستندی کتابی و تازیانه و شمشیری در پیش ایشان بودی
و آن کتاب پیمان فرهنگ بوده هر کاری که پیش آمدی از روی کتاب تامل نموده حکم کردندی

اراده قرن

در عهد خسروان پیش از گلشاه اصلا خلاف پیمان فرهنگ نشده و در عهد سلاطین
گلشانی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هر جا از این اوامر و احکام قواعد رسوم
و ضوابط فرو گذاشت کردند ندامت و پشیمانی انبار آمد و در هنگامیکه ملکی آزرده گشت
پیشتر از پیرداختن بدین انداز بود و خسروانیکه بفرخندگی گذرانیدند از فرو نگذاشتن
دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود شاهان قدیم که آبادیان و جیان و شاییان
و یاسانیانند که عظمای خسروان ایشانند هیچگاه بی این فرهنگ آباد نبود و بعضی بی پیمان
فرهنگ کار نکردند و پیمان فرهنگ را همیر بدسا نیز گویند و در عهد ایشان دشمنی برنخواست
و عدو مستولی نگشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گلشاییه هوشنگ و طهمورس
و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسب و بهمن و اردشیر بابکان و امثال ایشان
این پیمان فرهنگ را بخط خفی نگاشته تعویذ بازوی جان و حرز روان کرده بودند
نوشیروان این روش را نوشته ناگزیری با خود داشت اگرچه همه خسروان بدین عمل مینمودند
اما نه آنچنانکه خسروان قدیم از آبادیان و جیان و شاییان و یاسانیان که بعقیده
یزدانیان رتبه ایشان زیاده بر گلشاهی است بلکه گلشاهیان از ایشان بنسبت
خسروان دادشاهان گلشاییه نیز در منع قتل زند بار بسیار نیکو شیدند اگرچه گلشانیان را
چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر بپادشاهان بعد از ایشان راه فرمانبری

نیکو

نیکوتر بسپردند گویند رستم ابن زال در هنگام جامه گذاشتن آهی از دل برکشید کابل شاه
از او پرسید که از مرگ می هراسی گفت یزدان نپسندد مردان تن زنده شدن روا نیست
و بیرون رفتن از زیر سپهر زادن از شکم مادر چون ابر تن نباشد خورشید روان تیره ماند و
من از آن بوده است که چون کاوس بطوس فرمود تا مرا بردار کشد من سرکشی کرده ام
هرچند کاوس خلاف پیمان فرهنگ کرده حکمی بخلاف فرمان آباد فرموده و صلاح
پادشاه در سرکشی کردن من بود و با آن می اندیشم که مبادا از من خلاف پیمان فرهنگ
بوجود آمده و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و بند بر خویش نپذیرفتم هرچند آن تکلیف او
شایسته نبود و موافق پیمان فرهنگ ستادان پیوسته نادم میزیست که چرا من بر خلاف
امر کیخسرو روزی که لهراسب را بخسروی برگزید حرف زدم هرچند آن بر آیین برای زدن بود
چون بهمن بن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستانرا هرچند مردم بر غیبت
بجنگ کردند نپسندید گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن شد
و خسرو او را بند فرموده آخر بسر التفات آمده گذاشت و لیکن فرامرز خلاف فرمان
فرهنگ نموده جنگ کرد پادشاه او را چون گرفتار شد بردار کشید و بنا بر آن نیز
سپهرش گشت و اطاعت ننموده او پسرش هرامز قباد پدر نوشیروان را مشهور است
اگرچه قباد بموجب پیمان فرهنگ مفترض الطاعه نبود و با وجود آن جان سپاهی

قال ان

و ما نیز آن در راه ایشان بسیار مذکور است **چاردهمین نظر از کتاب دبستان**
در تعریف جمشاسپیان و دیگر از مهین انبوه پارسیان یگانه بینانند
و ایشان را جمشائی خوانند و ایشان تابع جمشاسب ابن جمشید ابن تهمورس اند و در کلام
ایشان رمز بسیار است و تحقیقات بیشمار جمشاسب کسی را بمتابعت خود نخواندی
اما مرتاض و دانا بود و بدو خلایق رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را می نوشتند تا بتدریج
جمعی بسر خود آنرا کیشی شمردند نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست گویند هرچه هست
ایزد است و ورای او چیزی نه چنان که بزرگی گفته   هر دیده که بر فطرت اول باشد
یا آنکه ز نور حق مکحل باشد   جز روی تو هرچه بیند اندر عالم   نقش دوم دیدهٔ احول باشد
و گویند عقول و نفوس و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و آخشیجان و موالید همه در دانش
اوست و بیرون نیامده و همین معنی را شاه جمشید برای آبتین تقریر کرده و گفته بدان ای
آبتین ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را چنین تا آخشیجان و پیوستگان
و این چنین است که ما شهری در خیال در آریم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج آنرا وجود
نباشد پس هستی گیتی چنین است و آبادیان این مقالات او را رمز میدانند چه جم در حکمت
بسیار تصانیف دارد و یگانه بینان بی تاویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان
بسیار اند بلکه بیشتر اهل ریاضت این طایفه براین رفته اند و عقیده این فرقه از این رباعی

مستفاد

سبحانی آشکار است سوفسطائی که از خرد بیخبر است گوید عالم خیالی اندر نظر است
آری عالم همه خیالست ولی پیوسته در او حقیقتی جلوه گر است و در این باب نامها
پرداخته اند و اشهر آن اندرز جمشید است با آیین که فرهنگ دستور کرد آورده و شیدوش
و سهراب و میزان و جمشاسب که بعنوان سوداگری با شیدوش بن انوش همسفر بودند
یگانه بین اند **پنجمین نظر از کتاب دبستان در شناخت کیش همرادیان** همراد
در لغت وهم و پندار را گویند و ایشان بر چند گونه اند نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز
عهد ضحاک اژدها بود تاجری کردی کیش او آنست که عالم عناصر وهم است باقی افلاک
و انجم و مجردات هستند و این طایفه را فرتوشیه گویند و بعد از او فرشیدیه اند و فرشید
پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارد مگر مجردات و از این
پس فرایرجیه اند و فرایرج پسر فرشید است او بر آن رفته که مجردات نیز وجود نیست
یعنی عقول و نفوس هستی ندارند هستی واجب الوجود است باقی خیال است که این همه
بخاصیت آن وجود موجود مینماید دیگر فرسندیه اند و فرسند شاگرد فرایرج بود گفته اگر
کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب الوجود که
میگویند هستی پذیر نشد و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الا نشستنها
حکیم عمر خیام صانع بجهان کهنه همچون ظرفی است آبی است بمعنی و بظاهر برفی است

بپارگی

بازیچه کفر و دین بطفلان بسپار بگذر ز مقامی که خدا هم حرفیست اورا گفتند اثبات وهم
بچه سبکی جواب داد با آفتاب توان دید که آفتاب کجاست پس حق تعالی نزد او نقش وهم است
و ایشان اکنون با مسلمانان در آمیخته اند در لباس مؤمنان میگردند و بر مذهب ایشان
کامکار نامی از پارسیان این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود در رساله منظومه نوشته
و حکایات و دلایل و استشهادات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها
ترجیح داده با نیوجه که سراسر ارباب ادیان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی
جبروت و سعت ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سؤال و جواب و لقاء الله
و نفی رؤیت و قدم و حدوث عالم همه درین کیش درست بود چه این همه بر وهم ما نگاران
هستی وهمی آشکار کرد بنابر هم گفته اند که وهم بوهم خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید
که فرزانگان گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافلند و خود را
نشناخته اند چنانچه بعضی برانند آنچه مسمی بانسانست و گویا و مخاطب افتد جوهریست مجرد
که پیوند دارد ببدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بتن نماید و
این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافیست و همچنین چند طایفه
انکار تجرد نفس ناطقه کرده اند و برخلاف وهم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناسند افلاک
و انجم و عقول و خدا را چه دانند و نزد کسی خود را اند مگر آنکه بنا شد کامکار در رساله خود از بهمن دیار

گشتان

سخنان نشاط انگیز آورده از این جمله است که سمرادی با پیشکار خود گفت جهان و جهانیان
هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود هنگام فرصت اسب سمرادی را پنهان ساخت
خر را با همان زین وقت سواری پیش آورد و سمرادی باز جست که اسب کجاست پرستار
گفت از وهم پدید آمده اسبی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر خر نشسته
گامی چند رانده ناگاه از مرکب بزیر آمد زین را از پشت خر برگرفته بر پشت پرستار نهاده
تنگ را کشیده لگام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده به نیرو تازیانه بدو میزد پرستار نالید
که این کدام آیین است سمرادی گفت وهمیست تازیانه در میانه در میان نیست ولی تو آزار
خیال می پنداری پیشکار پشیمان شده اسب را باو داد در نامه دیگر دیده شد که سمرادی را جفت
فقیهی ملازم بخواست و جفت چون بر عقیده او واقف گشت خواست با شوهر ظرافتی کند
روزی سمرادی مینای می ناب بیاورد زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرده پر آب
ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدح زرین که از مال خودش بود بجای شراب
آب می نمود سمرادی گفت تو بجای شراب آب میدهی زن جواب داد که جز وهم نیست
شراب بوده سمرادی گفت راست گفتی تو قدح بمن ده تا از خانه همسایه پر از باده کرده بیارم
پس با جام زرین برون رفت و قدح را فروخته زر پنهان ساخت و عوض آن ظرفی
سفالین پر باده کرده برای زن آورد جفت چون چنان دید گفت قدح را چه کردی پاسخ داد

که از وهم

که از وا همه قدح زرین گمان میبردی زن از ظرافت توبه کرد و از اینطایفه که گویند
جهان وجود ندارد الا هستی خیال چندین را بسال هزار و چهل و هشت هجری در لاهور
حقیقت گذار دیده بخت کامجوی که این دو بیت فرایرج از او نوشته آید جهان دانی
همه سمود باشد ترا گر فرزدان داد باشد ز سمراد است کش نام سمراد همین سمراد هم سمراد
باشد وسمود و سمراد وهم را گویند و اسمعیل صوفی اردستانی این معنی را بفارسی آمیخته
متعارف نظم فرموده گویم سخنی اگرچه دور از فهم است اورا کش کن وگرنه بر تو ستم است
عالم وهم است و هم هم وهم بود این است که وهم گفته ام هم وهم است دوم
نیک خوی که از او سمرادانه کامکار بدست آورد سیم شاد کیش چهارم ماهیار هر چهار
تاجری روزگار میگذرانیدند و نام مسلمانی هم داشتند **ششمین نظر از کتاب**
دبستان در وارسیدن عقیده خداییان و این گروه تابع خداداد اند
و او موبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط ضحاک او گفت عقول
و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزدند هرچه از ایشان اقرب از مخلوقات دیگر
بحق باشند شرف بتبت زیاده دارند با این هیچکدام از مجرد و مادی را میانجی و رسانند
مطلب نتوان شمرد و حاجت برسول نباشد زیرا که بواسطه توسل هستی حق را بداید
و جز خدا را نتوان پرستید در هزار و چهل و نه از این گروه در لاهور کاموس و فرتوش

که اجر

که تاجر بودند دیده شدند **هفتمین نظر در شناختن آیین رادیان**
و پیشوای این فرقه راد کونه است از پردلان باشکوه کردی سیر او زن بود با نیکوکاری
و کم آزاری فره دانائی انباز داشت و در اواخر دولت جمشید و در اوایل تسلط ضحاک
خداوند آب و جاه گشت او گوید که ایزد عبارت از آفتاب است زیرا که فیض او شامل جمیع
موجودات است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر عز اوست
چنانچه ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد معهذا
فیض او علی السویه بسایر اجرام برین و فرودین میرسد و دل که سلطان بدن است
در میانه سینه قرار گرفته و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دار السلطنه را
در میانه ولایات خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر همگنان برابر رسیده
باشد و در این معنی آسایش خلایق و انتظام رعایاست و روح افلاک و کواکب
و موالید از روح آفتاب است و جسم ایشان بنور جسم او و معاد نیکان با کواکب
دیگر که مقربان آنحضرت شده باشد و گناهکاران در عالم عنصر باز مانند و نهانی آیین کیش را
بیاران آشکارا کرد و در عهد ضحاک بی بیم سخن راند از این فرقه هرمزد و تیره کیش را
که در اکثر هنرها دانا و پرهیزکار و دور از آزار جانداران بودند در هزار و پنجاه و دو
در قصد کابل از پنجاب در منزل اول پندی نامه نگار دریافت **هشتمین نظر**

در دانستن

در دانستن دین شیدرنگیان شیدرنگ پهلوانی بود از ایران و در نبرد
سرو سربخش رزم آرایان با مردی دانش گرد آورده بود از آزار خلایق برکران در اواسط
حکومت ضحاک سر کشید و اژدها دوش او را بنواخت و شیدرنگ پیوسته مردم را
بکیشی که گفته شود خواندی پیروان او بسیار شدند او گوید خوی و منش خداست یعنی
طبیعت ایزد است و بر آیین او حال مردمان و جانوران دیگر مانند گیاههاست چون
بریزند باز رویند پیل آذر نام مردی سوداگر از این فرقه بود نامه نگار بسال هزار و
چهل در کشمیر او را دریافت **نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان**
پیکر دانشمندی بود ستوده کار از ایران در اواسط حکومت ضحاک با شاگردان
خویش گفتی ایزد متعال عبارت از آتش است و از اشتعال او ستارگان پدید گشتند
و از دود آسمانها چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا گرم و تر است و از تری
باد آب که سرد و تر است و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از
ایشان مرکبات تامه و ناقصه پدید آمد پیکر پژوه و جهان نورد دو تن بودند از پیکری
کیشان که در جدول کشی و تصویر و نقاشی بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه و
نهم در گجرات من اعمال پنجاب هر دو را دریافت **دهمین نظر در اظهار**
آیین میلانیان میلان مردی بود از سپاهیان نامدار ایران در عصر پیکر مذکور

دانوهی را کیش خویش خوانده و عقیدهٔ او آنست که موجود حقیقی هواست چون گرم و تر است
و از گرمی هوا آتش بهم رسید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب و از دود آسمان
چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین رهام ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی میگذرانید
او در مصوری بود فرنگ فرهنگ و بهزاد دستانی چابک و پاک شهر آرام نکردی در کشمیر
بسال هزار و چهل هجری راقم حروف در خانهٔ شیدوش او را دید **یازدهمین نظر**
در تحقیق آلاریان آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور و در اواخر سلطنت
ضحاک با آب و جاه شد و بدزبانی و باره داری بفرمان ده اگ سر برافراشتند
او آنست که ایزد عبارت از آبست از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش
آسمان و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب هوا و از سردی او خاک اندریمان از این
مردم بود در کمانداری و تیراندازی و نیزه گردانی و سواری و سایر فنون سپاه
گری رسا بود و پسران بزرگان را تعلیم کردی و بدینگونه اوقات گذرانیدی بسال هزار و
چهل در کشمیر نامه نگار او را در خانهٔ شیدوش دریافت و میلاد نیز از این فرقه بود
و در نویسندگی مهارت تمام داشت و نزد جاهمندان منزلت مییافت در داستان
سرائی و قصه خوانی و افسانه گوئی بی نظیر بود راقم حروف در کشمیر با او صحبت داشت
دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان شیداب پزشکی بود در روشناس

روشناسی بسر
مشهور معروف

ازایران

از ایران و منظور نظر اعیان و صنادید در اواخر دولت ایام ضحاک او گفته واجب
الوجود عبارت از خاکست و از خشکی او آتش پدید گشت و از آتش آسمان و کواکب
چنانکه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت از تری آب هوا موجود گردید چون چار
گوهر بهم سرشته شد موالید آشکار گشت و مهران پزشک ازین طایفه بود گرد آورندهٔ
در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور تا کشمیر باتفاق راه پیموده شد و همچنین از
این طایفه است و بتجارت بسر میبرد و خداوند سامانست در لاهور با او ملاقات
واقع شد و هم در اینسال در لاهور با جوان شیر نامی که خط نسخ تعلیق مینویسد و از
وارستگان شیدابیه است هم انجمنی نموده آمد **سیزدهمین نظر در بازشناخت**
آئین آخشیان آخش موبدی پارسی نژاد بود و دانا برآفریدگان ایزد مهربان
معاصر با شیداب عقایدی که مذکور گردد بمیان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد
او گوید مایهٔ آخشیجان خداست آنچه گویند خدا دیدنی نیست اشاره بمادهٔ عنصریست
چه او نیز بی پیکر بنظر در نیاید و آنکه سرایند خدا در همه جاست همان مایه را خواسته‌اند
چه در چهار پیکر خود است آنچه گویند جز خدا اشیا فانی است مراد از آن این است
که عناصر استحالت می پذیرند و ماده برحال خویش باقی است و آفتاب منبع
آتش است و کواکب دیگر چون شهب و نیازک و ذو ذوابه و غیره و راقم از این گروه

ذو ذوابه و غیره
ستاره دنباله دار را
گویند

شیدا

شیداب نامی را بلباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دید و آنچه نگاشته
از او شنیده و از نامه آخش خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین را رساله ایست در
تقویت آیین خویش مدلل بآیات فرقانی و احادیث را از آباد نام و نزد این طایفه که بعد از
ردیان مذکور گشتند بازگشت و رجعت نیست مگر بدینگونه که نطفه از غذا موجود میشود
و باز چون بدن حیوان از هم پاشد گیاه شده غذای جانور شود و ثواب و عقاب
در کیش و عمل این فرقه نباشد اما بهشت جز گردآمدن پوشیدنی و نوشیدنی و سواری
و شهوت راندن و امثال آن لذات حسی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما اضعان
این مذاهب و اکثر رهسپران این کیش از آزار جاندار برکنارند و نزد این فرقه وطی دختر و
خواهر و مادر و خاله و آنچه از ایشان برآید رواست گویند آبی که اصل آفرینش دختر است
از قضیب پدر بیرون آید و برحم پیوندد پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست
و همچنین راه برآمدن خواهر و برادر یکیست و ایشان را از آمیزش هم منع نرسد و گویند هرگاه
تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بدرون رود
نکوهیده نبود دیگری از این مردم را هم مشربی پرسید که تو چه چیز مادر میشوی پاسخ داد که تا در
پشت پدر جا داشتم شوهر مادر بودم چون بشکم او افتادم و بیرون آمدم مرا فرزند
میخوانند و گویند با دخت و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش ستوده تر است چه آنها

محرمند

محرمند با دیگری آمیختن بیشتر میست نسبت بدین و اگر از اینها کسی همبستر با بیگانه باید کرد
و حرام ندانند مگر دخول زن غیر که شوهر او که در قید حیات بود گویند این کار از
انصاف دور است مگر شوهر رضا داده باشد هر زن که باشد خواه مادر ایشان یا دختر
بیگانه اگر شوهر دار نبود و از دو سو راضی آمیزش شوند خواستگاری را شاید و الا فلا
اما اگر کسی زن خود را نزد دیگران رفتن فرماید با چنین زنی آمیزش جایز است ناروا نیست
و نزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی نباید شست نمونه آنکه شخصی چند
پارچه در بار دارد یکی از آن نجس شود چه لازم آید که همه را بشوید و گویند اگر از شستن
تن را پاک میسازند منی نجس است مایه تن منی است چون تر شد نجس تر گردد و با آن
منی از او دور نشود چه همه از منی گرد آمده و گویند مردم خوی گرفته اند برسوم و عادات
لاجرم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزار را کشند
و آن را قبیح ندانند و چون بعضی از طوایف گوشت خوک پارند خورند و از لحم گاو
پرهیز کنند و بر عکس این اگر کسی بعقل خداداد رجوع کند بد و معلوم شود که سخن ما راست است
آنچه از پنجمین نظر تا اینجا گذاردیم صاحبان این مذاهب همه با اهل اسلام آمیخته اند و بخو
ایشان جلوه کرند و نام مسلمانانه هم دارند و نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و
توران متفرق شده و متوطن و از کبران دور و رنجور چهاردهمین نظر از کتاب دبستان

در احوال زردشتیان فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان

آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس زردشت را متعلق درختی آفرید
که ممکنات اعلی علیین ابداع فرموده بود این اشارتست بعقل اول چه عقل اول درختی است
که ممکنات همه بر او ثمر اویند و آنکه گفتند که روح زردشت را بدو پیوسته داشت
اشارتست بدانکه نفس ناطقهٔ زردشت پرتویست از خرد نخست چه کمالات زردشت هم
فروغی از آن درخت خردست و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که علمای بهدین
گفته اند که پدر زردشت را گاوی بود که بچراگاه هیچ برون شدی قضا را روزی بدرختی
چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود گاو از آن خورد بعد از آن قضیه پیوسته
جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نمیخورد گویند از آن شیر حاصل شد و پدر
زردشت آن شیر را بیاشامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت غرض ایشان
از این تقریر آنست که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو
برگ خشک شده میخورد تا در آن آسیب هیچ روحی نباشد هرچند روح نباتی ادراک الم و لذت
نکند و همچنین اگر شیر از گاو ندوشند پستان او بدرد آید و در هنگام دوشیدن او را رنجی
نرسد پس ایزد تعالی پیغمبر خود را از شیر در پیوست که اصلا در او رنجی بجانداری
نرسیده چون این مایه دانسته شد زرتشت بهرام که از موبدان دین زردشت پیغمبر است

بهرام

گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام دیو شد یزدان خواست که پیغمبری
برانگیزد و این والا عطیه را جز نژاد فریدون کس شایستی گویند در آنروزگار مردی بود
پورشسپ بن پیترسپ فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی که آن هم عفیفه از
تخمهٔ فریدون بود ایزد متعال این دو تن را صدف گوهر زرتشت ساخت و چون
از آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره
گرد سرای او درآمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن سهمگین سحاب بود نبات
درنده و پرنده و چرنده همی بارید و چیره تر ددی از آن میان بچنگال شکم دغدویه بدرید
بچه را از او کشید و بچنگال همیداشت و ددان دیگر بر او گرد برآمدند و دغدویه خواست
خروشد زردشت مانع آمده گفت دادار یار منست مندیش لاجرم لب فرو بست
همانگاه درفشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمده و ابر تاریک را بردرید و موذیات
رمیدن گرفتند چون نزدیکتر شد نورانی جوانی برون آمد بدستی شاخی از نور بدست
دیگر نامه از داد گرگ را بسوی ددان انداخت همگی از آن خانه بیرون رفتند مگر سه دیگر که بزرگ
بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بر آن سه دو زد چنانکه بسوختند و آن جوان زردشت را
برگرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت مندیش و اندوه مدار که حافظ پسر تو یزدان است
و این پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود پس از نظر او ناپدید گشت دغدویه بیدار شد و در آن تیره شب

برخاست

برخواست برخوابگوی همسایه شتافته خواب بگفت معبر پاسخ داد که بدین پور هور
وار جهان از نام تو پر شود بروز ایجه طالع خود را بیاور تا در آن بنگرم فرموده را کار بست
معبر در آن تأمل نموده گفت سه روز این راز را پوشیده دار چهارم روز نزد من آی
پاسخ بر کبیر چنین کرد روز چهارم نزد اخترشناس شد چون دغدویه را دید خندید
تأمل اخترشناسانه بجا آورده توجه بگذارش خواب فرمود گفت در آن شب که این
خواب دیدی این پور نازاده را پنجاه و بیست و سه روز بود چون بمهد هستی خرامد زرتشت را
نام نامی او باشد دشمنان دین از او نیت کردند اما نخست به پیکار او کمر بندند و از کوشش
دقیقه فرو نگذارند و تو از بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از زودان مشاهده کردی بهت
سرانجام فیروز و شادان شوی با این پور نازاده نازان شوی دیگر آنکه دیدی جوانی
از تشم سپهر با شاخ درخت روشنی نازل شد آن فره ایزدیست که باز دارنده
بدیهاست از زرتشت و آن تیشه که در دست داشت نشان پیغمبریست که بر همه ازان
فیروزی یابد و آن سه دد که ماندند عبارت از دشمن قوی باطل سگال باشند که بدستان
در تباهی زردشت کوشند انجام کار برافتند و شاهی خواهد بود که دین بهی را او
آشکار کند و به نیروی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدویه پاداش
فرمان زردشت بهشت است و دوزخ کیفر سرپیچیدن از او کاش من در آن زمان

زنده بودی

که او مبعوث شود بودمی تا بمراسم جان سپاری در حضرتش قیام نمودمی دغدویه با معبر
و شمارنده اختر گفت چگونه از مدت ایام آبستنی من خبر یافتی پاسخ داد که از هوشمندی دانش
نجوم و اطلاع بر باستان نامها که بوجود مسعود او خبر داده اند پس دغدویه بخانه آمده
راز را با پورشسب باز گفت تا این مژده را با پتیرست داد باتفاق سپاس ایزدی
بگذاردند چون زردشت بمعموره هستی خرامید بهر زادن خندید چنانکه آواز خنده
او را زنان همسایه که در آن انجمن حاضر بودند شنیدند پورشسب بدل گفت کین
فره ایزدیست جز این هر که از مادر آمد گریست پس او را زرتشت نام کردند در
آمد از خواب کو آن سخن و زنان از خنده زرتشت رشک بردند و این معجزه
آشکار گشت تا بگوش دوران سرون که خسرو آمیز بود رسید و او بجادوگری و اهرمن
پرستی مباهات کردی و از ظهور زرتشت آگهی داشت و از کاهنان و منجمان
شنیده بود که دین بهی آشکار سازد و آیین اهرمنی براندازد لاجرم شتابان بر بالین
زردشت آمده فرمود تا او را از گهواره برگرفتند دست به تیغ باز زد خواست او را
هلاک گرداند دستش خشک شد ناکام رنجور و بیمار از آن خانه برون آمد و سرآمد
جادوان و اهرمن پرستان که در آن روزگار جز ایشان کسی نبود بهراسیدند لاجرم
جادوان کوهی از هیمه نفط و گوگرد آوردند و در آتش زنده زرتشت را از پدر در ربوده

در آن

در آن افکندند و مژده دادن نزد پادشاه خود شتافتند ولیکن با یزدی یاوری بهت
همان آتش تیز چون آب شد   بدو در زراتشت در خواب شد   مادر زراتشت پس از آگاهی
در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر بر گرفته نهان بخانه برد پس از بسی روزگار
رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهرمنان و دیوان زردشت را
بردند و در گذرگاه تنگی که از آنجا گاوان گذاشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته
شود با یزدی فرشومند گاوی پیش آمده زردشت را در میان دو پا و دست گرفته
بایستاد و هر گاوی که بدان سو گرائیدی او را بشاخ راندی چون رمه گذشت آن گاو
سوی گله کام برداشت دغدویه پس از پژوهش بسیار گرامی پور را دریافته بخانه
برد چون این خبر بدوران سرون رسید فرمود تا زردشت را اینمرتبه در گذرگاه
تنگتر از سابق که اسپان میگذشتند انداختند به یزدانی تایید از گله پیشتر مادیانی شتافته
بر بالین زردشت استاده او را پاس داد دغدویه بعد از تعب بسیار فرخ زاده را
بخانه برد بعد از این خبر دوران سرون فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته بچهای
آنها را کشته گذاشتند و زردشت را آنجا بیفکندند تا از کین بدرند چون شب ابنوه
گرگان با آرام جا باز گشته بچگان را کشته و بخون در آغشته دیدند و طفلی اگر یان یافتند
همه هم گروه بسوی او شدند سالار گرگان و چیرتر ایشان بر دریدن از دشت تا خت

دهان او فرو دوخته شد از این معجزه سراسر گرگان هراسان شده وار بر بالین زردشت
نشستند مقارن بدین دو میش از کوهسار آمده پستان پر شیر بکام زردشت دادند گرگ
و میش از کوهسار آمده پستان پر شیر بکام زردشت دادند گرگ و میش یکجا شدند چون
سپیده دمید مادر جویان و پژوهان بدان سهمگین جا رسیده والا پسر را بر گرفته یزدانی
سپاس بگذارد و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه بشنیدند نااندوهگین گشته
چاره سگال گرد آمدند و انجمنی بی رای زدن ساختند جادوگر نامی که او را برتروش
و پوران تروش خواندندی با ایشان گفت که زرتشت بد پسر شما تباه نگردد چه
یزدان او را یاور است و با او فرایزدیست همین که عبارت از جبرئیل باشد زردشت را
نزد خدا تعالی بر دیزدان او را بر جهاهیر اسرار هستی آگاه کرده به پیغمبری فرستد داد گر
شاهی بدین یاور او گردد و بی جادوان دیوان از زمین بریده شود پدر زرتشت از
برتروش پرسید که از اختر زردشت و پیش آمد او ما را خبر ده و از راز خنده هنگام
زادن آگهی بخش برتروش گفت پور تو زرتشت سردار شود چه همه سعید گردون
یاور اویند و این مولود عاقبت محمود آفریدگار یزدان را براستی رهبری فرماید
و زند و اوستا آشکار کند دیو جادو را براندازد و گشتاسب شاه بدین او در آید
پس از این مژده پوروشسب خرم گشت در آن روزگار پیدار مغز هوشیار پیری بود

دانا برزین کروس نام دانا بخانه پورشسب آمده التماس نمود که زردشت را ببرد
بدانکی او مباهات جوید پورشسب آن دانا دبستان همداستان شد گرامی پور را بدان
پیر سپرد چون زردشت بهفت سالگی رسید پیر جادوان برتروش و دوران سرون
بخانه او آمدند با فسون و جادو سهم و بیم فزودند چنانچه مردم از آنخانه بگریختند
زرتشت بیزدانی یاوری بهر آسید و از خانه نجنبید لاجرم جادوگران خایب و خاسر
از خانه بیرون شدند پس از یکچند زراتشت بیمار شد از این خبر جادوگران خرم گشتند
و مهتر جادوان برتروش جادو بیرا و داروها فراز آورده بمنی آغشته ببالین زردشت شد
گفت خوردن این دارو ترا تن آسان سازد و از رنج برهی زرتشت روشن ضمیر بدانست
آن دارو را ستده برخاک ریخته از کار بد آغشتن با دارو منی خبر داد گفت وگر تو
دگرگونه پوشی سلب ترا باز دانم من ای پر شغب نشان تو بر من دهد یک خدای
که گیتی بفرمان او شد بپای لاجرم جادوان از حیله سگالی باز پشیمان برگشتند
گویند در آن روزگار جز جادویی بهتر آیینی نشمردندی و آشکارا دیو با آدم صحبت
داشتی و بواسطه ساحری ابلیس فرا گرفتندی ستودند مر دیو ناپاک را چنان چون
کنون ایزد پاک را و پورشسب هم بدان راه رفتی روزی پدر زرتشت دوران
سرون و پوران برتروش و مانند ایشان تنی چند از جادوان از الضیافت خوانده تکلف داد

چون از خوان

چون از خوان پرداخته شد با پوران برتروش که مهتر جادوان بود گفت که از کرم
نیرنگی ساز که بدان دل شاد و گردن فراز گردیم و امروز همه ساحران از ذات شریف تو
پیراست زرتشت از استماع این برآشفت و با پدر گفت از راه ناصواب باز گرد
و بکیش یزدان گرای انجام جای جادوگر و سحر پرست دوزخ باشد برتروش از این
سخن برآشفت و با زرتشت گفت تو چه باشی و پدرت زیرکان روی زمین و
بزرگان ربع مسکون با من چنین گستاخی بیارند کرد از من نمی هراسی و از من آگاه
نیستی بدین گستاخی بهتان و دروغها در حق تو بمردم باز گویم تا بفروغ کردی چه تو
مقدار و از من به بی ادبی کاستی ترا از همه خلق کم باد نام مبیناد هرگز دولت
هیچ کام زردشت بدو گفت ای خاکسار دروغی که در حق من گویی خود را در نزد خالق
و خلق برسوایی سمر سازی و من در مکافات درباره تو خبر راستی بگویم و بحجج و
براهین حق ترا عاجز گردانم بفرمان دارنده دادگر کنم کارهای تو زیر و زبر حاضران
و جادوان از آن خرد و بزرگ خرد خیره ماندند پوران برتروش خجل و منفعل از ایوان
ایشان بخانه شتافته شب بیمار گشت و پیوستگانش در تیمار با او بدار خبر اشتافتند
چون گرامی سال زردشت بپانزده رسید دل در سرای جهان نه بست و دنیا
و دنیوی را ننگ و مقدار ننهاد از غضب و شهوت دور و هراسان و ترسان شب

و روز در پرستاری یزدان کوشید هر جا که گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا یافتی او را خورد
و آشام و پوشش و خواسته عنایت فرمودی لاجرم بغایت بامانت و دیانت در
میان گروه مشهور گشت هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت پیمود
با تنی چند از مرد و زن و از خویشاوندان بایران گرائیده در راه بآبی رسید که کشتی
نداشت چون زنان را برهنه شدن نشاید خاصه نزد غریب انجمن از گذرانیدن ایشان
بحضور همراهان از آب بیندیشیده لاجرم پیش داور بنالیده از آن آب دریا گذار
جست بعد از آن بامر ایزدی با رفیقان و پیوستگان از آب بنوعی گذشت که جز
کفش هیچ یکی تر نگشت در انجام سفندارمذ ماه روز انیران که روز آخر هر ماه شمسی است
بسر حد ایران در آمد در آن روز کار ایرانیان را جشنی بود سترگ که وه بدان گرآمدندی
زردشت بدان سو گرائید و شبها شب در منزلی از منازل فرو آرمید بروشن روان
در خواب دید لشکری گشن از باختر یعنی مغرب برآمده از کینه جوئی از هر سوی او را راه
فرو بستند و همدران جای لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند باهم شمشیر
در آمیختند و لشکر باختر یعنی مغرب منهزم گردید گذارنده خواب چنین تعبیر فرمود
که چون زردشت پیش یزدان شده رازها دریابد چون باز گردد تا دین بهی آشکارا
سازد دیوان و جادوان از این جبر شتابان بر وی پرخاش جویند و از اینحال میدومه

الحکمة

کشن
انبوه بسیار

که فرشته از خادمان یزدانست آگه شود بدین بهی بگرود و زین پذیرای اوستا و زند
باواز بلند بخوانند از آن دیوان و جادوان برمند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر
بجشن گاه خرامید و خرمی اندوخت چون از جشن گاه بازگشت نیم ماه اردیبهشت
رفته روز دی بمهر که نام روز پانزدهم ماه شمسی است بدریای ژرف و پهن کشیده
که در اوستا نام آن دائتی است رسید خود را بیزدان سپرده گام بر آب نهاد نخست
آب دریا تا ساق پای زردشت رسید پس تا بزانوش آمد بعد از این تا بمیان وی
رفت آخر آب تا بگردن او آمد تعبیر چنین کردند که این چار بهره شدن آب اشارت است
که در نه هزار سال دین بهی چار باره تازه شود نخست بدست زردشت که بهدین
مبعوث گردد دوم ره از هشیدر سیم بار از هشیدرماه چهارم مرتبه از سیوشانس
که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت بکنار آب آمد سر و تن را چون دل
خویشتن فروشست با جامهای پاک مشغول نماز گشت همدران روز بهمن که بزرگترین
ملایکه است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامهای نورانی از زردشت نام
پرسیده گفت از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان
آرزوئی نیست و غیر از راستی دل من نمی پژوهد و گمانم که تو مرا به نیکی رهنمائی
پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سؤال کنی که از کرام

زند
نام کتابیست که بزرگ
پیغمبر از آن [illegible]

اوستا
[illegible]
که در کتاب [illegible]

ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخواست نماز نموده بهمن یکلحظه چشم فروبست
چون چشم بگشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی مشاهده نموده که از نور ایشان
سایهٔ خود را دید و از این انجمن تا انجمن دیگر بیست و چهار قدم مسافت بود و همه انجمن
دیگر نورسرشت را حور پرستار بود و فرشتگان پیامدند زردشت را گرامی پرسیدند
و بهمدیگر نمودند تا گرامی پور اسفنتمان به پیش یزدان رسید بدل شادمان و تن رستگار
نماز نیاز آمود بر دباید دانست که بهدینان ظاهرپرست همه برآنند که بهمن بر پیکر
انسانست و زردشت بجسد عنصری بر آسمان برآمد و گروهی خردمندان آدمی جنانست
که آمدن بهمن به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارتست بدانکه حقیقت آدمی مجرد است
و بسیطه نه جسم و جسمانی بدین رنگ یعنی بتجرد بهمن بر زردشت ظاهر شد و آنچه
باز زردشت گفت چشم فروبند چشم پوشیدن عبارتست از خلع تعلقات
و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد بر آسمانها که مینوی جاودانند برآمد و انجمن
اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن اشارتست بوجود عقول
سماوی پرسیدن ملائکه آنست که چون نفس از جهان برین است درین سفلی سرا
بمسافرت و غربت فروفتاده است و چون بجذبهٔ بهمن و خرد ببالا رسید سروشان
بدین خرم شدند پس بعالم مجردات برآمد نزد یزدان رسید شادمانی دل زردشت کنایه

ازانست

ازآنست که در آن عالم خوف و بیم نیست و شی ترسناک نشان جلال حضرت
حق است پس از دادار پرسید که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او
راستی دارد و راست است دوم آنکس که با راستی راد و کریم باشد و بر راستی رهبر
از کاستی چشم پوشنده سیم مهربان باشد بر آتش و آب جانور و جاندار که مردم را این
دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید پیوسته باشد ای زردشت در سپنجی سرای
هر که از بندگان ظالم و رنجور ساز آفریدگان ایزد و نافرمان بر او سراز نکیم گشته بود
این سخنها با او بگوی که از این سرکشی اگر باز نماند جاودان در دوزخ جای او باشد باز زردشت
پرسید ای دارنده دگر از امشاسفندان یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گزیده تر باشد
مرا از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار زبان بشنوان و از آهرمن
بدکیش که به نیکی از منش بگراید و از نیک و بد کار جهان و عاقبت آن و کار چرخ گردنده و پدید
آوردن راه نو بنو یعنی حدوث اشیا مرا آگهی عنایت فرمای و همچنین رازهای نهفته
که در دل داشت یزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خوهم بدی نکنم و بد
کردن نفرمایم و بشر رضا ندهم خلق را ایج و زیان نرسانم و بدی و شر سراسر کار اهرمن است
و خیل اهرمن که در دوزخ بمکافات این کردار ایشان را جاودان داشتن بر من واجبست
و بیهوده بر بد کردن من گواهی میدهند پس زردشت را بر گردش افلاک و حرکات کواکب

دگر

وسعد بخش آن دانا گردانید و بهشت پر نور و حور و قصور و امشاسفندان بدو نمود و غار
کل اسرار و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام راز همه را دانست و اهرمن را
در دوزخ تیره دید که زردشت را نگریسته برخروشید که از دین ایزدی برگرد تا از گیتی همه
کامیابی چون زرتشت آگاه راز یزدان گشت کوه آتشی فروزنده دید بفرمان یزدان
از آن گذشت بر تنش گزندی نیامد دگر باره روی بگداخته بسی بر سینه بی کینه زرتشت
ریختند و یکموی از اندام او کم نشد دیگر بار شکمش شکافتند آنچه بود برون کشیدند و باز بجا
نهادند و جراحت التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند پس دادار باز زرتشت فرمود
از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی مردم بباید گفتن هر کس که از دین بهی برگردد و بهر
بگردد از آنگونه خون از تنش بریزند و در آتش جای یابد و بخرم بهشت نرسد و دیگر روی
گداخته که بر سینه تو رسید بخ دار فسرده ترا مضرت نیامد نشان آنست که قومی بفرمان
اهرمن از دین سر بتابند و از آن پس که در جهان دین بهی آشکارا شود موبد موبدانی به پیکار
ایشان میان بربندد دل مردم اندر گمانی بود پس این روی داغی نشانی بود
بیاید او را بامار اسفند دهد هر کسی را از هر گونه پند پس آن روی بر تن خویش ریزد و از آن
زیان نیابد و بدیدن این معجزه مردم از دل و جان راه راست گیرند پس از این زردشت از
دادگر درخواست که پرستندگان ستایش ترا چگونه کنند و قبله ایشان چه باشد خداوند پاسخ

که کافه ناس را آگاه کن که هر چیز که آن روشن و فروغ مند است از نور من است در هنگام
پرستش من روی بدان سو آورند تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان
وجودی نیست و حور و نعیم آفریدم و از ظلمت جحیم پدیدار شد هر آنجا که باشی ز هر دو
سرای ز نور من بهی نیستی تو پرداخته جای پس زردشت را اوستا و زند آموخته گفت
این نامه نامی را نزد گشتاسب شاه خوان تا بدین دستگاه یابد و بدو گوی تا مر اینکو داند
پیدا کرم مرا کسی بخواند موبدان و همه مردمان را بگو تا از دیو و جادو کناره گیرند پس زرتشت
بفرود بر آفرین خدای چون زردشت کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان باز گشت
او را بهمن امشاسفند که دارنده و سالار گوسفندانست پذیره شده گفت گوسفندان
و رمه ایشان را بتو سپردم و بموبدان و ردان و همه مردم بگو تا اینها را نیکو دارند و منع کن
تا کسی گوساله و بره و گوسفند جوان و چنین همه چارپایان را نکشند که از اینها سود مردم راست
همیدون نشاید باسراف کشت و من گوسفند را از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من
قبول نمای و سخنهای مرا خورد مشمار و برنا و پیر باز گوی تا اطاعت کنند زرتشت از او
در پذیرفت موبد سروش کهتی یزدانیان گوید که چون بهمن چارپای جوان را منع کرده
عاقل داند که پیر هم نشاید بیجان کرد یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده نه مزد پرستاری این باشد
دوم آنکه در پیری باز از او جوان بهم میرسد پس بعضی جا که زردشت بغیر اسراف کشتن

بزرگ و پیش بسیار

زند بار جایز داشته اشارتست بدانکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف
نکردن در اینجا معنی آنست که بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که
یکی از اوصاف بهیمی است یکبار دست از او نتوان کشید باید با آهستگی خورش کاهد چنانکه
در باب سهی کیشان گفتیم بعد از بهمن امشاسفند اردی بهشت پیش آمده بزرتشت گفت
گفت ای پذیرفته یزدان پیامی از من بگشتاسب شاه برو بگو که کار آذر بتو سپردم اغریث برای
هر کدام در هر شهری جایها سازند و اوقات تعین کنند و هیربدان یعنی خادمان بهر پرستش
او بگمارند که آن نوری از انوار یزدانیست نمی بینی که همه بدو نیازمندند و از خلایق خبر
هیزم میجوید زمرگ و زپیری شر رسد هشش چو هیزم نهادی به پیرامنش چون حقیقت
نمایان اگر عطریات بر افروزی دماغ انجمن معطر سازد از بوی ناخوش همان رساند و
رنج سرما دور کنند چنانکه یزدان بمن سپرده است من بتو سپردم و هر کس سر از پند
و نصیحت باپیچد گرفتار دوزخ آید یزدان از او بیزار شود چون زردشت از او درگذشت شهریور
امشاسفند پیش آمده بازرتشت گفت چون از سپهر برین بجهان فرودین خرامی بمردمان
بگوی اسلحه را روشن و فسان کشیده و پیراسته و آماده دارند و روز جنگ جای نگذارند و
بمردی کوشند که بجای نگذارند و بمردی کوشند که جای خود بدیگری نتوان سپرد پس اسفندارمذ
پیش آمده بعد از درود گفت فرمان یزدان آنست که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده

بموضعی

بموضعی برند که کشت و کار نباشد زشاهان بود آنکسی بهترین که کوشد آباد کردن زمین
چون زردشت از آنجای روی بر کاشت خورداد پیش آمده بعد از درود گفت آبها را
از آب روان در رود و کاریز و جویبار و چاه و جز آن همه را بتو سپردم و بمردم بگو که از او
زنده باشد تن جانور وز او تازه باشد همه بوم و بر مردار را ز او دور دارند بخون و نسا
یعنی مرده آتش نیالایند چه خوردنی که از این آب پزند ناخوش طعم باشد پس مرداد پیش آمده
بازردشت گفت که اورنها را که رستنی و نبات باشد بیهوده تباه نکنند و از جای نکنند
کز او راحت مردم چارپاست وای وخشور خدا موبدان بگرد کشور فرست و در هر شهری
دانائی را بگمار تا از این سخنها بمردم خبر دهند و اوستا بدانند کشتی را که نشان بهدینی
و دینداریست بر میان بندند و بکوشند تا چار گوهر پاکیزه دارند بدین چار گوهر
تن جانور سرشته است دادار فیروزگر همان به که پاکیزه دارندشان ز انعام
ایزد شمارندشان پس باید دانست که این همه ملایک که بازرتشت سخن راندند
وحی بود و پیامی از ایزد زیادتی آنکه خود ایزد متعال بی توسط ملائکه بازرتشت حرف
زد و راز همه هستی با او وانمود پس زرتشت سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی
عنصری آمد جادوان و بزه دیوان با لشکر سهمگین براه او بگرفتند سر جادوان و مهتر
دیوان با لشکرش بازرتشت گفت که اوستا و زند را بهفته مپندار ما را افسون و تنبل

دررزق

وزرق تو در یخیرد اگر بار ابشناسی از اینها برگردی چون زرتشت این گفتار بشنید
یکی دراز استاو زند با آواز بلند خواند دیوان از شنیدن آن بزیر زمین نهان شدند
جادوان بلرزیدند و یک بهره از ساحران بمردند بهرهٔ دیگر زنهار خواستند از موبد
سروش ایزدانی شنیده شد که گفت در نامه مهین سروش آمده که علمای بهدین
گویند چون زردشت بر دیوان فیروزی یافت و عزیمت دیدن شهنشاه گشتاسب
نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشان را بدین دعوت فرمود
توجه بخیر و اجتناب از شر نمود آن دو ملک سخن زرتشت نپذیرفتند لاجرم
دعا کرد تا بادهای هایل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا
معلق بداشت مردم گرد آمده از مشاهدهٔ آن صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف
در هوا متوجه آن دو ملک شده بچنگ و منقار گوشتهای ایشان برکندند و استخوانها
ایشان بر زمین افتاد زرتشت بهرام گوید که چون زرتشت بهرام گوید که چون
زردشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسب آمد نام یزدان برخواند پس نزدیک
خسرو راه جست تخت صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر بر پای ایستاده
و برا فراز ایشان دو صف فیلسوفان و دانایان و فرزانگان نشسته که بقدر دانش
بر یکدیگر برتری داشتند چه دانا را شهنشاه بغایت دوست داشتی و شاه جهان را
الحکمن

بر تخت رفیع با تاج گرانمایه دید زرتشت بزبانی فصیح بر شهریار آفرین گفت فرزانه
بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان آورده که علمای بهدین گویند که چون زرتشت
بمجلس گشتاسب درآمد درخشنده آتشی در دست داشت که بداور انگیخت و آن
آذر را بدست گشتاسب داد دست شاه را نیز نسوزانید بدست دیگران داد حرقی
ظاهر نشد پس بخسپید و بفرمود تا روی گداخته چهار نوبت بر سینهٔ او ریختند هر چند
روی گداخته بر سینه اش برسید مضرتی بر بدنش نیامد زرتشت بهرام گوید خسرو ایران
مقدار و خشور جهان دریافت و کرم پرسید و کرسی فرمود تا آوردند از دو صف
فیلسوفان برتر پیش گرانمایه تخت شاه گذاشتند زرتشت بفرمان جهاندار بر آنجا
گرفت و جواهر گرامی که در دل داشت آشکار ساخت حکما و فضلا از راستی و حجت
برون شده راه مناظره و مباحثه سپردند انجام کیک ملزم بازگشتند گویند در آن روز
سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره زردشت عاجز ماندند بر دانشور
او و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ می نشستند عاجز
و ملزم گردیدند چون چنین حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسرو
نامدار وخشور داد را پیش خواند برای سپن از علوم و اخبار از او استفسار نمود سر آمد
پاسخهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داد

وفیلسوفان تنگدل بسر بازگشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند
و می اندیشیدند که تا بامداد چگونه با زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون دخشور دادار
بنجانه آمد بطریق عادت از پرستاری و ستایش دادار تا بامداد باز نه ایستاد روز
دویم زردشت و حکما نزد گشتاسب گرد آمدند و سخنی که حکما می گفتند و اگر موافق
حق نبودی زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی و نقلی آوردی و آنچه خود می فرمود
اگر حکیمان برهان خواستندی بصد برهان آشکار ساختی لاجرم گشتاسب دخشور
دادار را پایه افزوده از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت یکایک را جواب داده
گفت ای شهنشاه فردا هرمز روز است یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه
گرد آیند و فیلسوفان همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای
مسکت دهم بعد از این پیامی که دارم بگذارم گشتاسب بدین موجب حکم فرمود
بدین شرط بنجانه باز گشتند و زرتشت بر آیین خوی و عادت خود در نیایش دادار
ایستاده و حکما با هم گفتند که این یگانه مرد و بهره از نام مردم دانا را خوار ساخت
و آب بردو نزد پادشاه جا گرفت و با هم در عداوت ملزم ساختن زردشت
رای میزدند   بدین شرط هر یک سوی خانه رفت   و ز اندیشه یکتن در آن شب
نخفت   سیم روز امرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زردشت نیز با انجمن

خرامید

خرامید و حکما و فضلا هر چند بهم پشتی مکابره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را
مجال دم زدن نماند بالادست همه زردشت را جا دادند بعد از این دخشور دادار
زبان برگشاد و بگشتاسب گفت من فرستادهٔ خدایم خدائیکه آسمان و زمین و ستارگان
آفریده و بنده را بی منت روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجائی رسانید که
شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس اوستا و زند را از غلاف برکشید
گفت این را ایزد بمن داده ما را باین فرمان واجب الاذعان که اوستا و زند نام
اوست بمردمان فرستاده اگر بفرمان یزدان بگروی چنانکه از دنیا ترا کامکار گرداند
از عاقبت و بهشت جاوید نیز برخوردار سازد و اگر از فرمان سرتابی دادار از تو آزرده
گردد و نیز بازار تو شکست پذیرد و سرانجام بدوزخ شوی   مکن هیچ بر گفته دیو کار
از این پس بفرمان من گوش دار   شهنشاه گفت چه برهان داری و معجزهٔ تو کدام است
همانا در جهان دین را گسترانم زردشت گفت یکی از براهین حجتها و معجزات من این
کتابست بشنودن این بعد از این دیو و جادو نه بینی و در این نامه راز هر دو جهان
و علم گردش اختران آشکار است و هیچ چیز از هستی نیست که در این نباشد پادشاه
فرمود از این آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زردشت فصلی بخواند گشتاسب را در آن
ساعت چنانچه باید پسند نیامد پس شاه گفت دعوی سترگ کردی این بتعجیل است نباید

من چند روزی بکنه زند و اوستا برسم و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زردشت
بدان خانه آمد که فرموده شاه حکمای بخور برون آمدند و در پی کشتن زردشت سگالش
کردند چون زردشت از خانه برون شده نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی
فیلسوفان دربان را فریفتند تا نهان کلید خانه را بحکیمان سپرد ایشان در حجره گشوده
چیزهای پلید چون خون و موی و سر گربه و سگ و استخوان مردگان و امثال آن که گرد
آورده بودند در کیسها انداخته در زیر بالش زردشت نهاده در را ببستند و کلید را بدربان
باز سپردند و در نهان داشتن این راز از او پیمان ستدند زین پس پیش پادشاه
آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعهٔ زند و اوستا
عجب مانده در خط و گفتار او حکیمان گفتند که این زند و اوستا سراسر جادوی است
و این مرد جادوپرست به نیروی نیرنگ دل ترا نرم کرده تا شور و شر در جهان بگستراند
یاوری جادو مکن گشتاسب بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته احتیاط کنند
مردم رفته آنچه در خانه او یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامهٔ دان
همه نزد شاه آوردند همه را گشودند نهان کردهٔ فیلسوفان ناخن و موی و مانند آن پدید آمد
خسرو خشمگین بر زردشت گفت جادو کار زشت و خشور یزدان خیره بماند بشاه گفت مرا
ازین آگهی نیست از دربان پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را
ازاین

زردشت ببست و باد در او گذار نبود شاه برآشفت باز زردشت گفت این کیسها را
از آسمان نیاورده اند و در بالش نهان نکرده اند پس از خشم او استا و زند را بینداختند و
زردشت را مقید بزندان فرستاد حاجبی را بدو گماشتند تا وظیفه راتبی بدو رساند و پاس
نیکو دارد چند روز و شب زردشت در بند بود و حاجب یک نان و کوزهٔ آبی می آورد
تا یک هفته برین بگذشت گویند گشتاسب را باره بود کیانی موسوم باسپ سیاه در رزم — اسب دقیقه را به گوشه
شهنشاه بر او نشستی چو بر پشت او رزم ساز آمدی بفیروز انجام باز آمدی پیند
دمی به مردنگاه کرد اسب سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده
دید ستابان صورت واقعه را با خسرو گیتی گفت گشتاسب زرم بپا یکاه شتافت — در رم اند و هیچگی
و بیطاران و اطبا و حکما و علما را بخواندند و از چارها و افسونها چندانکه توانستند کردند
و کوشیدند سود مند نیفتاد شاه از دلتنگی آن روز چیزی تناول نفرمود و لشکر
اندوهگین ماندند و ازین غم زردشت را تا شامگاه وظیفه نرسید گرسنه ماند و شام گذشته
حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسب سیاه بگفت وخشور یزدان با حاجب..
گفت بامداد با خسرو بگو که من چارهٔ این کار کنم روز دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان را بشاه
جهان رسانید خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زردشت را حاضر سازد حاجب مژده
نجات بدخشور رسانید پیغمبر خدا گرمابه رفته بعد از غسل نزد گشتاسب آمد جهاندار را — دعا کرد

که آن کالای جادوگری کدام کس بخانهٔ من آورده شهنشاه دربانرا بخواند و از راه ستیز پرسید
اگر راست گوئی از جان برهی ورنه سر زیر پا بینی آن بدکیشن بناچار خواسته از رشوت
و دستان فیلسوفان سراسر بگفت گشتاسب برآشفت و هر چهار فیلسوف را زنده بردار کرد
زرتشت دعائیکه یزدان آموخته بود خواند تا از شکم اسب دست دیگر برآمد و بارهٔ ره نورد
برپای خواست خسرو ایران سر و روی زرتشت را بوسیده سوی تخت برد و بر خود
نشاند و عذر گناه بخواست و کالای وخشور را باز داد و همچنین علما دین گفته اند که لهراسب
شاه و وزیر برادر گشتاسب بیمار چنان شدند که طبیبان از چاره دست کشیدند و
بدعای زرتشت شفا یافته ایمان آوردند زرتشت بهرام گوید روزی زرتشت نزد
شاه آمد گشتاسب شاه با وخشور گفت مرا از ایزد چهار آرزو ست بنزد که پیمبر در خواهم
نخست آنکه پایه خود را در آن سرا بنگرم دوم هنگام آویزش هیچ زخمی بر من کار نکند
تا دین به را آشکار کردانم سیم آنکه نیک و بد را از جهان کما هو بدانم چهارم آنکه تا رستخیز
روان من از تن جدا نشود زرتشت گفت من این هر چهار آرزو را از یزدان بخواهم
ولیکن تو باید کزین هر چهار یکی خویشتن را کنی خواستار سه حاجت ز بهر سه کس
برگزین که تا من بخواهم ز داد آفرین نبخشد بیک کس مر این هر چهار ازیراکه گوید منم
کردگار خسرو پذیرفت نماز شام زرتشت بخانه رفت و نیایش میکرد و خواستار

بگاه جاوید بهشت

آبزرد

دعا کرد گشتاسب را ورا نزد خود جا داده حقیقت اسب باز گفته فرمود اگر زانکه بی شبهه
پیغمبری مر این اسب را باصلاح آوری زرتشت گفت هرگاه چهار کار از تو برآید بدین
پیمان کنی هر چهار دست و پای اسب آشکاره بنگری فرمود پذیرفتم آن کدام است گفت
ببالین اسب سیاه همه را ببرایم چون ببالین اسب آمدند با شهریار زردشت گفت که زبان را
با دل یکی ساز و بزبان آر و بدل گرو بدانکه من بی شبهه و شک و گمان پیغمبر و فرستادهٔ
یزدانم خسرو پذیرفت پس وخشور یزدان پیش داور بنالید و براست دست مالید دست راست
اسب بیرون آمد و شاه و لشکری بر مرد دین آفرین گستردند بعد از این بپادشاه گفت
یل اسفندیار را بفرمای تا با من پیمان کند که در آشکارا کردن دین یزدان کمر بندد شاهزاده
سر نه پیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستادهٔ ایزد دعا خواند تا پای راست اسب
برون آمد پس بپادشاه گفت استواری و ایمنی با من بنزد بانوی بانوان روان کن
تا راه دین سپرد خسرو پذیرفت چون زردشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد با کتایون
گفت ای بانوی بانوان از دل ترا ایزدان بهم خوابگی گشتاسب و مادری اسفندیار
برگزید و من فرستهٔ یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده بدین به درآئی بانوی بانوان
از دل و جان بوخشور یزدان گروید از این پس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسب
برون آمد بعد از این با شاه گفت بجهاندار اکنون دربانرا طلب فرموده تحقیق باید کرد

[illegible]

آرزوی شاه بود بنیایش کنان باز خفت یزدان در واقعه اش نمود که پذیرفته
گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست و زرتشت حاضر گشته بگاه بر آمد و بعد از
لمحه دربان شاه تازان آمده باخبر و گفت چهار سوار هراس ده و مهیب در رسند ندیدم
بدین نکوئی هرگز سوار شهنشاه از زرتشت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود
که هر چهار سوار سبز پوش تمام اسلحه شکوهمند بر تخت رسیدند و این چهار سوار فرشتگان
مقرب دادار و امشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دویم اردیبهشت سیم آذرخورداد
چهارم آذرگشسب با پادشاه گفتند ما فرشته و فرستهٔ یزدانیم دادار میفرماید که زرتشت
پیغمبر من است او را بهمه جهانیان فرستاده ام او را نیکو دار چون بفرمان او ره سپری از دوزخ
رهی و زرتشت را هر زمان در دسر مده و چون از او مرادیابی از فرمان او سر مپیچ شاه
گشتاسپ که از پردلی البرز ثبات بود از شکوه سروشان و هیبت ایشان از تخت بیفتاد
و بیهوش شد چون خود را یافت با دادار گفت منم کهترین بنده از بندگان بفرمان
تو بسته دارم میان چون امشاسفندان پاسخ شنیدند بازگشتند از این سخن لشکرانبوه شدند
و خسرو لرزان زرتشت را پوزش کرد که فرمان تو هست بر جان من روان هیچو
فرمان یزدان من فدای تو دارم تن و جان و مال بفرمان دارنده ذوالجلال
وخشور یزدان گفت ترا مژده باد آرزوی تو از دادار خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت
زنو بالوای

فرمود تا برای شستن درون یعنی خواندن و دمیدن دعا در خلوت می و بوی خوش و
شیر و نار نهادند آنرا با وستا و زند یشت یعنی بر آن خواند و دمید پس از آن می شیته
بگشتاسب شاه دادند بمجرد خوردن بیهوش شد و سه روز بر نخواست و در این مدت
روانش بمینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی و پایهای نیکو
کاران و درجهٔ خویش را دریافت و به پشوتن از آن شیر شسته عنایت فرمود چون بخورد
از رنج مرگ رست و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی
جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود
و نفس است که هرگز فنا نپذیرد و شیر از آن مذکور است چه شیر غذای طفل است و علم
غذای روح از این رو علم را بشیر تشبیه کرده اند پس بجاماسب از شسته بوی داد از آن
جمیع علوم بر دل او پرتو انداخت از آن روزیکه او بود از ابد تا رستخیز آنچه شدنی است
سراسر دریافت بعد از آن از آن شسته نار یکدانه باسپندیار داد چون بخورد در زمان
روئین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بدو کارگر نمی چون خسروان خسرو بیدار
گشت نماز و سپاس ایزدی مشغول گردید زین سپس زرتشت را بخواند و از مشاهدات
بدو باز نموده بمردم گفت تا دین بپذیرند پس بر تخت بنشست و بفرمود تا وخشور
یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از زند بر خواند بشنیدن اوستا دیوان گریزان شدند

وبزیر زمین نهان آمدند بعد از این بفرموده شهنشاه موبدان در هر شهر برعایت آذر
پرداختند و گنبدها بر فراز آن ساختند و هیربدها گماشتند و اوقات تعین فرمودند

ذکر اندرز زردشت مرشاه و دیگر اندرز اسپنتمان زرتشت پیغمبر با گشتاسب فصلی

از عظمت و هیبت باریتعالی برخوانده زان پس گفت چون راه یزدان پذیری
خرم بهشت جای تست و آنکه این ره بهشت اهرمن او را بدوزخ برد و بدین خرم
شود و پس از گرفتار شدن با و گوید راه یزدان هشتی بدوزخ در افتادی دادار بزرگ
خود بخشود و مرا بدیشان فرستاد گفت پیغام من با آفریدگان رسان که از راه کژی
بتابند و من پیغمبر او بیم سوی تو تا مردم را براه راست آری چه اثر بویه راه حق بهشت است
و پاداش ره سپری اهرمن دوزخ است و مرا فرمود که بمردم بگو که چون بهدین شوید
بهشت جای شماست و رنگروید و بر آئین اهرمن شوید دوزخ ما و او دیگر برهان زردشت
و معجزه او شمار در راستی دین دلیل بس است و بدانید نخست آنکه دنیا جست آخرت را
و فرزند و پیوند از خویش و بیگانه دید و ایمان از دریافت که ملوک و فقیر برا و یکیست دیگر مرا نفرموده
و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شما را در خواهم تا عفو کند چه حمایت بدکار
بدکاریست و جزا دادن او از دین داری و فرمود بگفتار و کردار امید دارید بکردار
گفتار که دارید امید همان بر که کارید آن بدروید در قرآن مجید هم از این معنی خبر میدهد

یوم یقوم

یَومَ یَقومُ الرّوحُ وَالمَلائکَةُ صَفّاً لا یَتَکَلَّمُونَ اِلّا مَن اَذِنَ لَهُ الرَّحمنُ وَقالَ صَواباً و در
جای دیگر فرماید اِنَّکَ لا تَهدی مَن اَحبَبتَ وَلکِنَّ اللهَ یَهدی مَن یَشاءُ و در حدیث آمده
که حضرت رسالت پناه با فاطمه زهرا فرمود یا فاطمة لا تتّکلی انتِ بنتِ محمّد اعملی اعملی
دیگر حق چنین فرمود که کتابیکه فرو فرستاده ام در جهان کسی از فصحا و بلغا و علما و حکما
چنین سخن بیارد گفت اگر توانند بگویند چون عاجز شوند دانند که قول یزدانست چنانکه
در کلام ربانی قرآن آمده فَأتوا بِسورَةٍ مِن مِثلِه دیگر آنکه گروهی که به پیغمبری آمدند از احوال
آینده تمام خبر ندارند مگر زردشت که در زند و اوستا تمام از نیک و بد تا رستخیز هر چه شود
باز نموده شده   ز شاهان با کیش با دین و داد   نمودست یکیک چه خواهی بیاد
همه نام ایشان بگردست یاد   ز گفتار و کردار و بیداد و داد   دیگر هیچ پیغمبری نزد یزدان
آفرین پرسشگری که با او بدل راست بود نکرد مگر زرتشت که نزد یزدان آفرین کرد بیت
بدین داد گفتش که با مرد کیش   که نیکی کنی نیکی آید به پیش   دیگر آنکه گفت یزدان فرمود
که با آفریدگان بگو که در دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز رهند در میان
مردم مشهور است که زردشت آذر آبادگانی است اما غیره و پیشینیان گویند و نامه نگار
از موبد بهرام که نوساری من اعمال گجرات وطن اوست شنیده که مولد زردشت
و آبای نامدارش شهر ریست موبدی از اوستا و زند بیرون نوشته که چون بهمن

امشاسفندان بفرمان یزدان زرتشت پیغمبر را بر آسمان برد پیغمبر خدا از یزدان درخواست
که در مرگ را بر من فرو بندد تا مغز من این باشد دادگر گفت که اگر در مرگ بر تو بندم پسندی
از من مرگ خواهی آنگاه چیزی چون انگبین بدو داد تا قدری خورد و بیهوش شد چنانکه
خفته را در خواب نگرد بر راز هستی وا رسید و نیک و بد بودنی دریافت و بدید و دانست
که هر گوسفند موی چند است و درخت را برگ چه مایه بهوش گرایید یزدان پاک ازو
پرسید که چه دیدی گفت ای داور بسا مردم خداوند مال که شاکر نبودند در دوزخ
دیدم با اهرمن و بسیار خداوندان سیم و زر را که در پرستاری دادگر بودند و شاکر
در بهشت برین یافتم و بسی توانگر بمال را که فرزند نداشتند در دوزخ دیدم و بسیار
درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم دیگر درخت دیدم با هفت شاخ
که همه جا سایه ور سیدی یکشاخ از زرین بود و دیگری سیمین و سیم از برنج و چهارم روین
پنجم از ارزیز ششم پولاد هفتم آهن آمیخته دادگر گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت
هفت شاخه نهاد جهان است هفت ره شورش در او بود از گردش سپهر اول
زرین شاخ عبارت از راهی و جذبه ایست که بحضرت من رسیدی و پیغمبری یافتی
دوم سیمین شاخ اشارت بدانست که شاه زمین آیین ترا پذیرد و دیوان نهان شوند
سیومی شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیانست کسی کو بدانکه نه بر دین بود

ازان پاک

ازان پاک دینانش نفرین بود شوند این زمان مایه بس روزگار بگیتی پراگنده
تار و مار چهارم شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر بن ساسانست که جهان را
بدین بیاراید محی آیین شود و از روی برهان دین پذیرند زیرا که مس و روی بر سینه آذرباد
گدازند و آسیبی بتن او نرسد پنجم شاخ ارزیز نشان پادشاهی بهرام گور است و جهان ازاو
بپاساید چو مردم گیتی شود شادخوار بود اهرمن زین قبل سوگوار ششم شاخ
پولاد عهد نوشیروانست که از داد او جهان پیر جوان شود و مزدک بدگوهری پیشه
کند امّا بدین زبان بیارد رسانید و شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگام است
که هزاره تو بسر آید و پادشاهی بمردگین رسد و دین بهی گرامی نماند گروهی سیاه پوش
درویش آزار بی نام و ننگ و هنر باشور شر دست مکار و رزاق و محیل صبر بین
دل انگبینی زبان دل رج نان و نمک ناسپاس دروغگوی گر امیدار و کاست سرای
نواز راه دوزخ پوی بهم رسیده آتشکدها را الخلل ازند و روان ایرانیان بدین شان گردند
دخت و پسر آزادگان بدست آن گروه افتد و پور نیکان و بزرگان پیکاران ایشان
شوند و آن فرقه پیمان شکن پادشاه گردند کسی را بود نزدشان قدر و جاه که جز
سوی کژی نباشدش راه چون هزاره انجام گیرد ابرهای بی باران بسیار آید
و باران بهنگام نبارد و گرما مستولی شود و آبهای رودها بکاهد و گاو و گوسفند نمانند

ومردم حقیرترکیب خرد کالبد ست و بد بهم رسند   بکاهد تک اسب و زور سوار نماند
هنر در تن کاوکار   مردم کشتی بند نهان شوند و بی عزت شوند و نوروز و جشن
فروردیکان ندانند   سغدارند بر کشاید دهان   برون افکند کنجهای نهان   ز ترکان
سپاهی بدکار ازمند بایران آید و از مهتران تخت و تاج بستانند ای زرتشت این حال را
با موبدان کوی تا مردم را خبر دهند زرتشت کفت در آن روزکار مردم بهدین چکونه
پرستاری کنند چنین پاسخ یافت که دکرباره چون سرهزاره بود مردم چندان
رنج بینند که در هنکام ضحاک و افراسیاب ندیده اند چون هزاره بانجام رسد از
بهدینیان با هنر نیابی   ز هر جانب آهنک ایران کنند   بسم ستوران ویران کنند
زردشت کفت ای دادار هرمزد بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رنج در این بهدینان
کسی خواستار دین به باشد و بر سیاه جامه کی شکست راه یابد دادار کفت اندوه و جان دا
بناشد چون نشان سپاه آشکار کردد سپاهی از روم در رسد با جامه و کلاه سرخ زمین
خراسان از نم و بخار تباه شود و زمین لرزه ها بهم رسد و مرزها ویران کردد و ترک و روم
و عرب در هم افتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی ویران شود و آذرها
بدشخوارکر یعنی کوهی برند از آتش ایران تباهی پذیرد پس زرتشت بغمبر کفت
که یارب اکر عمر این قوم دراز نبود باری زندکانی تباه بسازند و بدکیشان چکونه کم شوند
چنین پاسخ

سغدارند نام فرشته است که رب النوع زهرست

دادار هرمزد اسمیست از اسماء باری تعالی

چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سپاه بر اید پس چون هوشیدر از مادر جدا
شود چون سی ساله شود دین راه باستان پذیرد و شاهی باشد بهند و چین از تخمه
کیان او را پوری بهرام نام هماوند لقب باشد که کروهیش شاپور خوانند چون این
کرامی پور زاید ستاره از آسمان فرو بارد و پدر او در ابان ماه روز باد از عالم بکذرد
چون پسر بیست و یکساله شود با لشکر کران سنک بهر سو تازد و بلخ و بخارا سپاه کشد
و با لشکر هند و چین با یران آید پس در دشخوارکر یکی مرد دین کمر بندد و از خراسان
و سیستان لشکر آرد و یاری ایران شود   ز کشتی دوال و ز روم و فرنک   ز دیو سیه
پوش کرک دو رنک   سه جنک عظیم شود که پارس جای ماتم کردد پس شاه سرافراز کینه ساز
شود و پیروزی یابد و در آن روزکار هزار زن یکمرد بینند و اکر مردی بنکرند تعجب کنند
پس چون زمان ایشان بسر آید بسوی کنک دژ سروش فرستم و پشوتن را بخوانم
با یکصد و پنجاه مرد نیکوکار بیاید و پرستش کند و اهرمن جنک پشوتن را سازد چون
آوازها دخت و اوستا و زند از ایشان بشنوند اهرمنان از ایران برمند پس شاه
بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورند و بر آیین سابق اوقات بکذرند
و تخم بدان بر افتد پشوتن چون کار پیراسته بیند بشاهی سوی ایوان خود رود و فقط
آذرخرداد در کتاب خود آورده که زند بیست و یک نسک و نسک بخشی است

باستان پشت بغرهم

ابان ماه هشتم سال شمسیست

روز باد روز ۲۲ ماه شمسیست

کنک دژ نام قلعه است

یشت دعا و ستایش بر

و هر نسک را نامی بزبان زند و بپارسی بدین تفصیل است یتاهی ویریو آثار توش را
بزبان تازی بوقسطال گویند و بپارسی فوارسیجان و آن نسکیست در بیان نجوم
و بروج و ترتیب فلکی و هیأت و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن دیگر
اشاد چید هچا و نگهویش و زدا منگهو شیثنا نام انگهیش مزداو خشتر مچا
اهورا ایم درگوبیو ددوو استارم و در زند جمیع علوم هست اما بعضی برمز
اشارت مذکور شد و اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران کرمان مانده و هفت
نسک ناتمام است زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از نسکها از میان
رفت و چون تفحص کردند درست بدست ایشان نیفتاد و زراتشت بهرام ابن پژدو
گوید که چون دین بهی در ایران روانی یافت در هند حکیمی بود بس دانا چنگرنگهاچه نام
که جاماسب سالها شاگرد او بود و بدان مباهات داشت چون گرویدن گشتاسب را
بزردشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از بهدین شدن مانع گشت و بفرمود
شاه بهر مناظره زردشت بایران آمد زرتشت وی را گفت این اوستائی که من از
یزدان آورده ام یک نسک آنرا بشنو و ترجمه آنرا دریاب پس بفرموده پیغمبر فرزانه
شاگردی یک نسک فرو خواند و در این نسک یزدان بزرتشت همیگوید که چون
دین بهی آشکارا کردم مردی دانا چنگرنگهاچه نام از هندوستان آید و سؤالها از تو کنند
سوال او

سؤال او این است و جواب چنین بدینگونه همه سؤالهای او را جواب بودیت
درین یک نسک حالش بود بهتر جواب هر سؤالش بود بهتر از شنیدن این پاسخ
از کرسی در گشت چون بهوش گرایید بدین بهی در آمد و وخشور ساسان پنجم در تفسیر
گزیده دساتیر و از ترجمه نامه زرتشت آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد
فرزانگان یونان بیناطوش نام حکیمی را بفرستادند تا از وخشور یزدان دقایق
حقایق پرسد گشتاسب او را به بهترین روزی بار داد فرزانه یونان روی زردشت
دیده گفت از روی علم و هنر است و دانش قیافه این ترکیب روی دروغگو
نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن پرسید زردشت باز نمود بیناطوس
گفت این زیست دروغکار نیست آگاه وخشور یزدان بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن
در دل دار و بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته و کلام خود در اینباب برای
من در فرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانگان او را پرسیدن گفته بودند
شاگرد پیغمبر در یک نسیم نادر بیناطوش فرو خواند و همچنین ساسان پنجم آورده که
چون آوازه بدین گراییدن چنگرنگهاچه در جهان شیوع یافت بیاس نام دانائی
از هند دیار بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر
خدا گفت ای زرتشت از پاسخ و رازگذاری تو چنگرنگهاچه را عالمی تر اصادق شمردند

نسیم ناد
بخش و حصه آن کتاب
دساتیر و تفسیر

ومعجزات چند از تو شنیده ام و من در علم و عمل در کشور خود مانند ندارم امیدوارم
که رازهای سربسته که در دل دارم و اصلا از صحیفهٔ دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند
جنیان با هرمن پرست آگهی دهند اگر همه را بگشائی بدین تو درآیم پیغمبر یزدان
گفت پیش از آمدن تو دادار پاک مرا آگاه ساخته پس سیم نادی که یزدان فرو فرستاده
بود بر او خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود و پاسخ نیز در پی آن بیاس سخن یزدان
بشنو و بهدین شده بهند بازگشت و این دو سیم ناد که پاسخ فرزانه و یونان و بیاس
باشد داخل نه دسنیت بلکه جیره و ساتیر است و سیم ناد بزبان دساتیر یعنی نامهٔ آسمانی
سوره را گویند دیگر خبر دادن ارداي ویراف از بهشت و دوزخ زراتشت بهرام گوید
آورده اند که چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نکوکار
گرد آورده از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر
اوستا از بر داشتند و درین فرقه نیز چهل دانای اوستادان انتخاب نمود و هم
ز ایشان هفت دانایان معصوم از کبایر و صغایر ممیز ساخته با آن دانایان گفت
هر کدام توانید از تن بگسلید و خبر از مینو و دوزخ فرا آیدرا استان گفتند این کار را
مردی میباید که در هفت سالگی باز گناهی از او بوجود نیامده باشد از میان این شش
تن دانا ارداي ویراف را و خداوندان فره دانسته برگزیدند باشهنشاه با آذر خورداد

رفتند که

رفتند که آتشکده ایست پس زرین تختی برای ارداي ویراف گذاشتند و چهل هزار
دیندار نیز نگار شدند یعنی ادعیه برخواندند بطریقی که گفته اند پس ارداي ویراف جام
می بسته از دست دستور بخورد و بر بستر خوابید و تا یک هفته برنخاست و روانش
بقوت اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او برپا بودند هشتم روز از دار خواب
برآمد و فرمود تا دبیری نزد او شد تا آنچه او میگفت در قلم گرفت چون بخواب بدم
سروش که او را سروش و اسروش و آشو و اشو نیز گویند یعنی فرشتهٔ بهشتی آمد و سلام
کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سه گام بر بالا نهادم
و بر چنیود پل که صراط باشد رسیدم همراه مرا راه نمود پلی دیدم باریک تر از موی و تیزتر
از دم استره و پهلودار و سی و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته را بس راحت
دیدم که چون بچینود پل رسید از نیمروز یعنی شرق بویا بادی آمد و از آن حور صورتی نکو
که مانند آن ندیده بودم پدیدار گشت روان از او پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد
که کردار توام پس مهر ایزد را دیدم با ترازو و رشن راست با او برپای و سروش
ایزد به پله دست زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهر ایزد فرشته ایست که شمار
و حساب خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و رشن ملکیست عدل کار را و ورز
داد است سروش رب و پیام خداوند اعلام ایشان را سلام کردم جواب دادند و از پل

گذشتم

کذشتم و روانی چند پذیره آمدند و کرم مرا پرسیدند پس بهمن بپاید و کفت برو تا کاه زرین
که عبارت از عرش است ترا بنمایم با او کام زدم و شحتی خوب رسیدم و این روان را
که عمل او صورتی نیکو شده بود که کفته آمد دیدم و اشوان یعنی پاکان و بهشتیان
کرد او روان خویشانش شادان بدانسان که عزیزی بوطن آید پس بهمن دست او کرفت
و بمقامیکه قابلش بود برد چون لختی رفتیم پاکاهی بلند دیدم بفرمان سروش پیشکاه
یزدان نماز بردم و از نور چشم من تیره میشد باز مرا سروش سوی چینود پل آورد
انبوهی را دیدم میان پل دست برهم نهاده و ایستاده کفتم اینجا چه کسان باشند
سروش کفت اینان سست دینانند تا قیامت بدینحال باشند اکر بسنک موی
مژه ثواب بره فزون میداشتند از این بلا میرستند پس جمعی دیکر را دیدم مانند ستاره
تابان سروش کفت این تیر پایه است یعنی فلک ثوابت و در او قومی اند که با همه
اموال کیتی خرید و نوروز نکردند پس مرا بماه پایه آورده روانان چون ماه تابان دیدم
کفت این ماه پایه نیز پایه بهشت است و در این قومی اند که خیر نوروز همه کرفه یعنی ثواب
و خیر کرده اند زان پس مرا بخورشید پایه آورد و روانان بغایت روشن هوری خور
دیدم کفت در خورشید پایه کروهی اند که کیتی خرید و نوروز کردند پس بفرموده سروش
بورج و خوره یزدان یعنی نور حق نماز بردم هوش و خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن (?)

کرفت

کرفت اما آوازی بکوش آمد کز آن نیرو یافتم و در جام زرینی یکپاره روغن بمن دادند
خوردم بدان طعم چیزی نیافته بودم کفتند این خورش اهل بهشت است پس اردی
بهشت را دیدم بر او سلام کردم مرا کفت همه پی هم بر آتش نه پس سروش مرا کرودمان
یعنی بهشت برد در آن انوار شکفتی فرو ماندم کو هر آن را از هیچ چیز ندانستم پس فرمان
یزدان مرا بهر جای آن کردانیدند پس بجای رسیدم کروهی شکرف با خوره یعنی نور و فر
و جاه دیدم سروش اشو کفت روان رادان و کریمانند بعد از این و الا پایه انبوهی را
دیدم با همه شکوه سروش باز نمود که این روانان جمعی اند که نوروز نکردند پس جمعی را دیدم
با همه دستکاه و فرخی سروش فرمود که روانان خسروان دادکرند زین پس فرخنده روانان
دیدم در کران خرمی و توانائی سروش کفت اینان دستوران و موبدانند و من موکلم برا
این فرقه را بدین اوج رسانم پس انبوهی زنان را دیدم با قدرت شادان سروش اشو
اردی بهشت کفتند این روانهای آن زنان است که فرمان شوهران خود بردند
بعد از این کروهی را دیدم با جاه و خوبی با فرشتکان نشسته سروش کفت این فرقه
هیربدان و موبدانند که خادمان آتشکده بودند که یشت و یزشن امشاسفندان کرده اند
پس جمعی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش کفت این نفوس پهلوانانند که در راه دین جنک
کرده اند و کشور و رعیت آباد داشتند پس کروهی را دیدم با همه فرخی و توانمندی سروش

بهشت در بهشت
بهر سه بشر
[illegible]

کفت این روانان کسشندکان خراستر اند یعنی موذیات بعد از این قومیرا دیدم با ناز و نعمت سروش کفت روانهای بزرکرانند و سفندارند موکل بر ایشان است لاجرم در پیش این کروه استاده چه اورا بکردار راضی داشته اند پس فرقه را دیدم با ساز کامیابی سروش کفت ارواح شبانانند پس جمعیرا دیدم آسوده و شاد و عناصر بهشتی پیش ایشان استاده سروش کفت کدخدایان عمارت دوست شد بعد از این بقومی دیکر رسیدم که با پیمبر دستکاه بودند سروش کفت این ارواح جادنکو باشند و جادنکو آن باشد که زر از دارندکان براه خدا طلبد و صرف مواقف شریف و ارباب استحقاق نماید چکویم از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نوشش و خورد که در جهان عنصری نمونه آن نمیدانم پس سروش و اردی بهشت مرا از بهشت بیرون آورده بسیر پاداش اهل دوزخ بردند نخست رودی دیدم سیاه و تار با آب کنده و کروهی در آن نالان فتاده و غرق شده سروش کفت این آبی است که از آن اشک کرد آمده که بعد مرده از چشم ریزند و کروهی که در آن غرقند آن قومند که اقربا بعد ایشان شیون و مویه و کریه کنند پس بسوی چینود پل آمدم روانیرا دیدم از تن کسیخته بر جای تن نالید بادی کنده در وزید و از آن پیکری برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سری چون دیکی مناره دراز چنک و زوبین ناخن مار رو و موی از دهانش دود

برآمدی

برآمدی روان زو هراسیده پرسید که تو کیستی کفت من عمل و فعل توام پس دست در کردن روان انداخت و او بپایش بر چینود پل آمد که از دم استره تیزتر است اندکی بدشواری رفت انجام بدوزخ در افتاد از پل و پس با سروش و اردی بهشت رفتم دمه و باد سخت و سرما و بوی ناخوش و تیرکی و راه بر چاهسار بود در چاهی نکریستم چندان روان کرفتار در آزار دیدم که بشمار در نیامدی همی نالیدند و از ظلمت یکی مر دیکریرا نمیدید و ناله غیری نمی شنود سه روزه عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در چاهای دیکر و در هر چاهی مار و کژدم و کزنده و موذیات در ایشان افتاده روانرا یکی میکند و دیکر میدرید تن یکی میخیست و دیکر می کزیدش سروش مرا فرو برد روانیرا دیدم سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر کرد او شکنجه بر پایش نهاده و به تیشه و دشنه و کرز از هر سو بر او میزدند و موذیاتش از هر طرف میخستند سروش کفت روح غلامباره است پس زنیرا دیدم طاسی خون و ریم در دست و بچوب و حربه اش میزدند تا آنرا میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سروش کفت این زنی است که دشتان یعنی حایض بود باتش و آب نزدیک شد پس مردیرا دیدم پیکپای او تیشه بدشنه از سرش پوست می کنند و همینالید سروش کفت این کسی است که خون ناحق کرده پس مردی را دیدم که بزور خون و ریمی را بخورد او میدادند شکنجه اش میکردند و کوهی کران بر سینه او

نهاده

نهادند سروش گفت این روح زانی است که با زن دیگر کسان آمیختی پس روانرا
دیدم که از گرسنگی و تشنگی مینالید و از جوع و عطش خون خود میمکید و گوشت خویش
میخورد سروش گفت روح کسی است که باژ بر خوان نگرفت و باژ عملی است که
پارسیان بهدین پیش از طعام بعمل آرند چنانکه بمجلس گفته شود و در پایان خورد آب
و میوه نان از او خورداد و مرداد آزرده شد پس زنیرا دیدم پستان آویخته و موذیات
در او فتاده سروش گفت که این زنی است که شوهر را گذاشته دیگری جست پس
جمعی از روانهارا دیدم که درندگان و موذیات در ایشان در افتاده بودند سروش
گفت این نفوس آن کسانی است که کشتی یعنی زنار کبری که بهدینان بندند
نبستند پس زنیرا دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آهیخته سروش گفت زنی است
که فرمان شوهر نبردی و پاسخ به تندی بر خلاف او دادی پس دیرا دیدم که کفچه
موذیات میخورد و اگر کمتر گرفتی دیو او را چوب زدی سروش گفت این روانیست
که در امانت خیانت کردی و مردیرا معلق دیدم هفتاد دیو بر گرد او ایستاده
بجای تازیانه او را بماران میزدند و ماران بدندان گوشت او را میکندند
سروش گفت این پادشاهی بود که بشکنجه از مردم زر گرفتی پس مردی دیدم
دهن گشاده و زبان بر آهیخته فرود او آویخته ز مار و کژدم یکی دندان بر او میزد یکی دم

سروش

سروش گفت این مرد غماز بوده و در میان مردم بدروغ نبرد افکندی پس مردیرا
دیدم که بند از بند و پیوند از پیوند کالبدش فرو میگشادند سروش گفت چهار پا بسیار
کشته بود پس مردیرا دیدم در شکنجه اندام شکن گرفتار سروش فرمود که این مردیست
متمول بخیل که مال در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصیرا دیدم که موذیات بر او
آویخته بودند ولی بر یکپای او آسیبی نمیرسانیدند سروش گفت روان کاهلی است که اصلا
کار دنیوی و اخروی نکرده روزی براه میگذشت بزیرا بسته دید که دهن او بگیاه نرسیدی
بدین پا گیاه پیش بز افکندی از این سبب پاداش آن پایش را آزار نمیرسانند پس کسیرا
دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود و بسنگ دیگر میکوفتند سروش فرمود که این مرد دروغگو
و کذابست که خلق از زبان او در زیان فتادندی پس زنیرا دیدم که پستانهای او را
در زیر سنگ آسیا میسودند سروش گفت که این زنی است که بار و بچه از شکم فرو
افکندی پس مردیرا دیدم که در هفت اندام او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد
گواهی بدروغ فروختی و بدین سرمایه روزی گرد آوردی پس مردیرا دیدم که گوشت مردم
و خون مردم میخورد سروش گفت که روان مردیست که بحرام سیم اندوخت پس گروهیرا
دیدم زرد روی پوسیده اندام و پر کرم اعضا سروش فرمود منافقان ایشانند
که دل ایشان با زبان موافق نبود و مردم بهدین را براه بد بردند و دین و دنیا از خود نهادند

پس

پس مردی را دیدم سکان دوزخ اندام کالبدش از هم میکشادند سروش گفت مردیست که سگ خاکی و آبی می کشت پس زنی را دیدم که آذربانان در بر فرش انداخته بودند و میزدند سروش اشو فرمود که این زنی است که سر را شانه میزد و موی او در آتش افتاده بود

پس زنی را دیدم که بدشنه گوشت را از اندام خود میکند و میخورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را سحر کردی پس مردی را دیدم که بضرب خون و ریم و گوشت بخوردا و میدادند سروش گفت مردیست که مرده و ریم و ناخن و موی در آتش و آب انداختی

پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم مرده میخورد سروش فرمود کسی است که مزد مردان را مزد ندادی و بعد از این مردی را دیدم که کوهی بر پشت داشت و بسهم او را بدین بار در برف و یخ همی اندند سروش گفت مرد زانی است که جفت از شوهر بردی پس فرجامی

چند را دیدم تا بگردن در یخ و برف پیش هر یکی طاسی پر از خون و موی و پلیدها از هم ضرب و چوب ها میخوردند سروش فرمود گروهی اند که با بتر دین یعنی مخالف آیین بکرمابه رفتندی و در آن حمام بخن و پاک سر و تن شستند پس یکی را دیدم در زیر کوهی نالان سروش گفت کسی که خراج بر مردم گران کرد و رسم بد بنهاد و مردم از آن زیان میرسانید پس یکی را

دیدم بانگشت و چنگل کوه میکند و موکل بمار زدنش میزد سروش گفت کسی است که زمین مردمان گرفته همی تا آن زمین و جای باشد بپادافراه این روان بر پای باشد پس مردی را

دیدم زنی

پس مردی را دیدم بشانه آهنین گوشت شانه و اندام او میتراشیدند سروش فرمود ناقص عهد و پیمان استوار بوده است بعد از آن چندی را دیدم که دست و پای ایشان را بعمود و تبرزین و امثال آن میکوفتند سروش گفت ناقص عهدست که پیمان شکستی و مهر دروندان یعنی مردمان مخالف داشتی پس سروش اشو و آردی بهشت مرا از آن اندوه بر انگیزد و تمام یعنی خلد برین و جنت اعلی که او را مینوان مینو گویند آوردند نور و فروغ

دادار دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دین بهی و یاوری و نیروی خرد بوان که در کالبد همه را شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش دست مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم باز گوی بعد

این مرا از بر آورد و بهشت رسانیدند روانی چند پذیرا آمدند و گفتند این راز بخویشان ما باز گوی تا از گناه پرهیزند پس تا هر پایه آمدم همان سخن گفتند بعد آن با ستر پایه آمدم با آن دو همراه باز روانها پیش آمدند که خویشان ما را پند ده تا یشت و نیرش کنند و ره نوروز و کشتی استوار دارند اگر ما یشت و نیرش و نوروز میکردیم در این پایه نماندیم

و بهشت میرسیدیم در ظاهر از این گفتار چنان معلوم میشود که ستر پایه که فلک البروج است فرود ماه چرخ باشد اما یزدانیان گویند ستاره پایه اشارتست بر روانانیکه فرود پایه چرخ اندور بجور هستند و تعلق بدن نیکوکاری دارند بفلک البروج پس بجنبود آن آدم

روانی

روانی چند آمد که مردم را گوی تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند ور نه چون ما درینجا
پایند گروه ثمار ز ابهی پسنیم از دور ولی هستیم از وی جمله مهجور فرقه دیگر گفتند مردم
بگوی بزن و جفت کسی نظر نکنند و کسی را متهم ندارند ور نه چون ما در اینجا باز مانند و
ما درین پایه ایم تا خصم از جهان آید اگر خشنود شود شاید رهیم پس سروش و ازدی بهشت
مر امیستی فرود دین آوردند و پدرود کردند و چون دبیر همه گفته از زبان ویراف نوشته
بر شهنشاه خواند پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد و موبدان بر اطراف ایران
فرستاد پس موبد آذرباد بن مار اسفند که نسبتش از پدر به زرتشت پیغمبر میرسید و نسب
مادرش بگشتاسب شاه میپیوندد از او شاه اردشیر و لشکری در راستی دین معجز خستند و چهل
هزار دانا باز گرد آمدند آذرباد غسل کرد و در انجمن بخوابید و نه من روی گداخته بر سینه
او ریختند بفر یزدان آسیبی بدو نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از
آذرباد دستوران خسروان از نژاد او بودند بهدینان و مورخان اسلام متفق‌اند که در کشمیر که
او را کاشمر نیز گویند و منسوبست بجویبر و یان از اعمال نیشاپور سروی بود نشانده
زرتشت بهر گشتاسب شاه که مثل آن نبوده و نباشد در خوبی و طول و راستی در مجلس
متوکل در حین عمارت جعفریه سر من رای که مشهور بسامره است ذکر آن کردند خلیفه را
بغایت میل دیدن آن سرو شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبد الله طاهر ذو الیمین

نوشت

نوشت که سرو را قطع کرده بر گردونها بسته بیغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را
خبر شد در پای آن سرو جمع شدند و فریاد بر آوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم
دست داد بهدینان پنجاه هزار دینار میدادند قبول نکرد چون سرو را انداختند
به بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان که بر آن
آشیان داشته اند از حد حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت با نواع اصوات
مختلفه خود نوحه میکردند و گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایه سرو می آرمیدند همه ناله و
زاری آغاز نهادند چنانچه هیچکس را تاب شنیدن آن نبود و خرج نقل تنه آن بیغداد
پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند آن درخت
چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره پاره کردند
و درخت را ندید و بعضی از مورخین اسلامین آورده اند که دور آن سرو بیست و هفت
تازیانه بود طول هر تازیانه یک ارش و ربع ارش و تا سنه اثنی و ثلثین و مائتین یکهزار و
چهار صد و پنجاه سال بر او گذشته بهدینان گویند زرادشت شاخی از بهشت آورده
بر در کشمیر نشاند و این سرو شد و بعضی از خردمندان گفتند نزد عقلا این سخن اشارتست
بدان که نفس مجرد نباتست و بهشت عالم مجردات و بعضی از یزدانیان گفته اند
زرتشت از رب سروها که او را ازروان گویند درخواست تا کشته او را نیکو پرورد

در

وازحکیمی مرتاض نقل کنند که گفت که من رب سرور را دیدم فرمود من متوکل را
کشتن فرمودم بجبر مر بریدن آن محمد قلی سلیم گوید هیچکس پرورده خود را نمیخواهد
زبون آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد بهدینان گویند اهرمن از زنان
پدید آمد و فرشتها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند اما پدید آمده موالیدند و مدت
پاییدن این آفرینش دوازده هزار سال است پس رستخیز شود و یزدان مردم را برانگیزد
و همین جهان اخشیجی را بهشت بهین سازد و اهرمن اهرمنان و دوزخ را به نیستی برد
دستور شاهزاده در نامه صد در گوید که دین به از زرتشت پیغمبر بن پورشسب بن
پیترسب بن هچدسپ بن چخشنوش بن اسفنتمان و ایزد اوستا و زند بدو عنایت
فرمود و هرچه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی دریافت و این شهریست که از جهان
حقیقت که کتاب آسمانی است و اگردید بزرگان ز اوستا و پازند و زند
مراین صد در ش را برون کرده اند زراتشت بنگر چه دین پرور است که در شهر دینش
ره از صد در است در نخست اعتقاد و اعتراف بر نبوت زردشت زیرا که روان
چون در شب چارمین به پل چینود رسد و مهر ایزد و رشن ایزد حساب کنند اگر کرفه مو
کرفه یعنی ثواب فزون بر گناه بود روح او را بجنت برند اما بشرط ایمان زرتشت
در دوم باید کوشید اندک گناه را بسیار دانسته انداز او دور بود زیرا که اگر بکسر موشره

اخشیجی یعنی عالم عناصر

افزون

کرفه افزون از گناه است به بهشت رود و اگر برعکس است بدوزخ رسد در سیم
دنبال خویش کاری باید رفت زیرا که اگر در کار خویش از دزد و دشمن آزار رسد
در مینو یکی را چهار یابد و در کار باطل زود گشته گردد یقین سزای کار اوست و دوزخ
نشیمن او شود در چهارم از رحمت ایزد نا امید نباشد زراتشت گوید شخصی را در دوزخ
دیدم یک پای او که بیرون بود یزدان فرمود که این مرد بسی و سه شهر پادشاهی داشت
کار نیکو نکرد دیگر روزی گوسفندی بسته یافت و علف از او دور بود بدین پای گیاه
پیش او افکند در پنجم بکوشش بیست و نوروز کند اگر خود نیارند گرد بخرند در ششم بدانند
که این کرفهها شش است یکی گهنبار دوم فروردیگان نشستن سیم نیکویی برادران پدر و
مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هرماهی سه بار غره
نیمه ماه آخرین روز ششم هرسال درون نشستن در هفتم چون عطسه آید یتالی و یریو اشم که دعائیست
تا آخر بگوید در هشتم دستور از فرمان بردار نماند و یک بدستور رده و کرفه در نهم از غلام
بارگی و مغلمی بپرهیزد و از راه پس زنان هم نرود و حرام داند اگر دو کس را در این کار
بدیابد هر آینه هر دو را هلاک کند و بکشد و گناه این زشت عمل برابر کار بد ضحاک
و الکوس سرواک و افراسیاب و توربراتور است دوازدهم مرد و زن باید کشتی
بر میان بندند کشتی زناریست از پشم که بر کمر بندند و بکشتی چار گره میزنند اول آنکه خدا

کرفهها ثوابها

یکیست

یکیست دویم آنکه دین بحق است سیم آنکه زرتشت فرستاده خداوند است
چهارم آنکه تا توانم نکوئی کنم در یازدهم آتش را افروخته دارد و پلیدی در او مبران
در دوازدهم لعن مرده نو نباشد بلکه کهنه و پاک باید در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد
و درون سیزده و آفرینگان کنند دعائی است در ستایش حق تعالی و آفرین خوانند
و برخورد نهادند آنچه بر آن دمیده باشند نشسته نامند و آفرینگان نیکیست از جمله
بیست و یک نسک زند در چهاردهم ناخن چیده را یتا اهی که دعائیست سه بار بخوانند
و گردش خطی کشیده بمقراض خاک بدو ریزد یا بکوه برد در پانزدهم هر چه در نظر خوش آید
برا و نام یزدان برد در شانزدهم در خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید
سه شبان روز چراغ خاموش مکن گویند چون زرتشت پیغمبر زاد در این سه شب
هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زرتشت می آمدند چون آتش در خانه بود زیان
نیارستند رسانید در هفدهم چون از خواب برخیزی کشتی به بند و بی بستن کشتی
گام مزن در هیجدهم دندان کاو یعنی خلال را پس از آنکه دندان کاو را خلال کنی
در دیوار پنهان کن در نوزدهم پسر و دختر را زود کدخدا کنند زیرا که پسر پل است از
چینود پل بباید گذشت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پسری پذیرد و اگر خود توفیق
نیابد بعد از او بر اقرباش و دستور واجب است که برای او یکی را بفرزندی او مقرر کنند
دارم

در بیستم برزیگری بهتر دانند از پیشهای دیگر و برزیگر را حرمت و عزت کنند در بیست و
یکم خورش خوب باید بهدین را خوراند در بیست و دوم در نان خوردن واج گیرند
چون سیزده و آفرینگان کنند لب فرو بندد و دعائی که گفته آید یعنی اتا آذ یزمیدی اشم ا
و هو اشم یتا اهی و یریو تا آخر سه بار بخواند پس نان خورد چون دهن شوید چهار بار کلمه اشم
و هو تا آخر بسر آید و کلمه یتا اهی تا آخر دو بار گوید باید دانست واج و باج برسم است و آن
شاخچهای پیکره یکوجبی از انار و گز و هوم باشد و برسم چین که کارد بیست و دسته آهنی
هوم نام درختیست آهسته در برسم گز
ببرند نخست کارد را بشویند پس دعای مقرری بخوانند بعد از آن برسم را به برسم چین قطع نمود
برسمدان که محل برسم است بشویند و برسم در او گذارند و در وقت عبادت و قرائت زند
و غسل و طعام چند برسمی که هر کار را فرموده‌اند بدست گیرند در بیست و سیم باید درویش
مسکین غنی نیکوئی کنند و جادنگوی هم نماید و جادنگوی آنست که بهدینان آنچه نذر
آذرکده و ارباب استحقاق کرده باشند آن شخص بمصرف رساند در بیست و چهارم از گناه
باید پرهیزی خاصه آن روزیکه گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش اهرمن است
اگر گوشت خورده گناهی کنی گناهانیکه در جهان حیوانات کنند از آن تو باشد مثل
آنکه اسب برس لگد زند و گاو شاخ بر تو زند نویسند در بیست و پنجم باید دانی که در کیش
روزه نیست جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب

کرسنه مانی و آنرا روزه خوانی باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن
و آشامیدن بستن حاجت نباشد باید از سخن بد لب فرو بندی در بیست و ششم چون
طفل بوجود آید او را شیرینی بچشانند در بیست و هفتم هنگام خواب کلمهٔ چند که اول آن
اینا است اینا دهی و یریو اشم وهی اشم سفنتم تا آخر بگوی و از گناهان دیده و شنوده
و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شو و توبه کن و چون از پهلو به پهلو گردی
کلماتیکه کلمهٔ اشم در آن است تا آخر بخوان در بیست و هشتم چون پیمان بندی خواه
با اهل دین خواه بدروند یعنی بیدین پیمان نشکنی و استوار داری در بیست و نهم
چون پسر پانزده ساله شود دانا دستور را بدستوری در پذیرد و بی دستوری و مشورت
او کاری نکند که هیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای دستور پسند دادار نیست و دستور را
نزد یزدان آن پایه است که سه یک گناه تواند بخشید و دستور پیشوا و دانای است
زرتشت را گویند در سی ام چون کاری ترا پیش آید که آن را ندانی که در آن کرفه
هست یا گناه دست از آن باز دار و توقف کن و از دستوری باز پرس در سی و
یکم بتدبیر خود کار نکند بلکه از دستور یا از خویش و دانندگان سگالش جوید در سی و
دویم هر کس اوستا بیاموزد باید بلفظ درست قرائت آن یاد گیرد و پیوسته تلاوت
کند زیرا که اگر از خاطر رود گناه است چه در نخستین هنگام اگر که اوستا آموختی
و باز فراموش کنی

و باز فراموش کردی تا باز نیاموختی او را با انجمن راه ندادندی و چون سگان نان
پیشش انداختندی در سی و سیم راد مرد باید بود اما باززانی یعنی مستحق عنایت باید
نمود که سودمند است در سی و چهارم شب آب نریزند بتخصیص سوی خاور یعنی مشرق
و اگر ناچار باشد در اثنای انداختن کلماتیکه اول آن کلمهٔ اینا است تا آنجا که فرموده اند
بخوانند و شب از چاه آب نکشند چون ناگزیر افتد کلمات اینا تا بجائیکه در کتب ایشان
مسطور است بگویند و شب آب کمتر خورند چون لاعلاج باید آشامید از چاه بر آرد و آب
بسیار نریزند در سی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ برگیرند و کلب را
بیازارند در سی و ششم چون خروس بانگ دهد او را نکشند بلکه برای مدد او خروس دیگر
آرند زیرا که مرغ درجی یعنی دیوی و بلائی را دیده و از آن آگاهی میدهد در سی و هفتم
آنجا که هراس نباشد اگر کسی نسا یعنی مرده در زیر زمین گذارد آشکارا کن و بر آر در سی و هشتم
حیوان بسیار نباید کشت که هر موی بدن او در آخرت تیغی شود تن کشنده را و بتر
از همه کشتن گوسپند است که سوده است یعنی نخست نوع و چنین بزغاله و بره گاو و اسب
و مرغ خانگی وقت گوشت و همچنین خروس ناکرده بانگ را کشتن نسزد اگر ناچار باید
کشتن سرش را ضرور است بشتن در سی و نهم چون روی بشوی لب بهم نه و کلماتیکه
اشم وهی در آنست تا الکلمه که گفته اند یکبار بگوی پس رخ بشوی و چون روی بستری
دیبا که

دعاینکه کلمه کمنا و مزداد آنست تا جاینکه گفته‌اند بخوان در چهلم هر کس برشنوم کند
آمزد باید نیکو گفتار و کردار باشد و نه واجب القتل است چون کس پانزده سال شود
و برشنوم بکند بهر چه دست رساند آنچیز او ناپاک شود برشنوم یعنی پاک گردانیدن
خود را بدعا در چهل و یکم چون فروردیکان آید باید درون یزد و یزش و آفرین کنند
تا ده روز فروردیکان پنج دختر‌اند که می‌رسند و می‌یافند و میدو زند جایه یکی آهنود
دوم اشتود سیم اسفنتمد چهارم وهخشتر پنجم دهشتوش فروردیکان خمسه مسترقه را
گویند چون روان از این سرا بیرون رود برهنه باشد هر کس بفروردیکان آفرین کند
از ایشان خلعت شاهوار و خانه بهشتی یابد یزدانیان گفته‌اند این پنج دخت اشاره
بحکمت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل است و در بعضی جا پنج حس را گفته‌اند
در چهل و دویم از غیر همدین باید پرهیزی و همکاسه با او نشوی اگر کاسه برنجی را پدین
بیالاید سه بارش باید شست و اگر سفالین باشد پاک نشود در چهل و سیم آتش
در خانه داری و شب یکره برافروزی در چهل و چهارم استاد و پدر و مادر را گرامی
دار ور نه درین سرا تنک روزی و در آنجهان دوزخی باشی در چهل و پنجم زن دشتان
یعنی حایض بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب و ان و مرداشو یعنی بهشتی
ننگرد و آب از ظرف غیر سفالین آشامد بر دست آستین بپچد و بر سر سرا گوشی انگاه
نان خو

نان خورد در چهل و ششم از همیال پرهیز کن که آن بهتان و خیانت و زناست
زیرا که اگر زانی را شوهر زن گناه نبخشد با همه کرفه روی بهشت نه بیند در چهل و هفتم
باید خراستر که موذیات باشند بکشد و از آن که وزغ آبی و مار و کژدم و مگس و مور باشد
کشتن ثواب است اما در کیش مهدیان یزدانی یعنی آبادی هر چه جانور کس است
و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور آزار نیست کشتن نا روا و کشنده
آن ستمگر و واجب الجزا یزدانیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی آزار کشتن آمده باشد
رمز خواهد بود در چهل و هشتم پای برهنه بر زمین نباید گذاشت در چهل و نهم پیوسته
گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه بیفزاید و بزرگ شود خدا نخواسته
اگر گناهی از تو بوجود آید پیش دستور شو و اگر نیابی نزد هیربدی یعنی خادم آتش
اگر نه نیستی نزد بهدینی ور بدست نیاید نزد حضرت نیر اعظم توبه کن و همچنین هنگام
برفتن از این عالم نیت کند و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بدان پردازند
و در وقت او نیت گویند در پنجاهم چون پسر و دخت پانزده ساله شود باید
کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است در پنجاه و یکم اگر عقل پیر دار ارز
نخستین تا هفت ساله را درون سروش بخوان هلال پس از فوت شب چهارمین باید
یشتن درون سروش دعای دنشته و نشت انام لنگیت از جمله بیست و یک لنگ زنند

و این سنگ را بجهة روح مردگان قرائت نمایند و درگاهنبارها خوانند سنگ یعنی قسم
و بخش ور پنجاه و دویم چون دیگ بهر طعام پختن بر آتش گذاری باید که بزرگ بود
و دو بهره از آب هستی تا بجوش آید و در آتش بیفشد در پنجاه و سیم چون آتش از جای بر گیرند
لختی بدارند تا اینکه او سرد شود و آنجا را گرم مگذارند پس آتش گاه برند در پنجاه و چهارم
بامداد با آب زر ردی شویند پس با آب پاک و کلماتیکه کمنام مزدا در آنست بخوانند پس
و دو دست شوید که آنرا پاواج گویند اگر با آب زر دست نشویند اوستا خواندن [illegible]
نیست در پنجاه و پنجم کودکان را دانش دین آموزند و هیربد آموزگار را گرامی دارند در پنجاه و
ششم چون در ماه فروردین خورداد روز آید از هر میوه که بدست آید لختی نهند و بدرود آن
و بهشتی مشغول شود و سپاس گوید یزدان را تا آن سال او بهتر بود که این روز روزی بمردم
میدهند چون بهشته شود و از شفاعت خورداد امشاسفندان کند و خشنومن عبارت
از این است در پنجاه و هفتم هر کس سفر رود برای او یکدرون یشتن باید و در پشیمان
اگر کسی دوازده فرسنگ است هم رفتن بهر او بیشتر ی در پنجاه و هشتم اگر کسی را پسر نشود بفرزندی
یکی را برگیرد و پسر هم پذیرنده را پدری پذیرد در پنجاه و نهم هر کس که دشت و نوروز گرد
و بعد از آن شوید نشستن درون واج واد مزد کند و نان خورد پس دو جا و درون گیرد در شصتم
بپای استاده آب تاختن یعنی بول کردن بدست باید نشیند کو جیب و بر اندازد و اوستا

الحمد لله

آهسته خواند پس سه قدم برود و کلماتیکه ایتا اهو و یریو اشم اهو در آنست تا آنجا که گفته اند
یکبار خواند چون برون آید کلماتیکه اشم در آنست تا جائیکه گفته اند گوید و کلمه همبنام دوبار
بر زبان راند و سه بار کلمه هخشتر گوید پس کلماتیکه ایتا در آنست تا آنجا که گفته اند چهار بار گوید
کلماتیکه اهم و یریم یزمیدی تیا اهی در آنست تا آخر بر آید در شصت و یکم حجه یعنی زراسو
کش که کشنده مار است در شصت و دویم سگ آبی را بقتل میارید و اگر از آتش دور سینی
بد ریاش رسان در شصت و سوم روان پشت کند در زندگی که یشتن روان فرض است
پس خود کردن در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کسی از جهان بیرون شود
سه روز برای آویزش سروش کننده و آتش برافروزند و اوستا خوانند چرا که روح او
سه روز در اینجاست پس سه درون بهر خشنومن باید یشتن در شب چارمین یکی را آن
بهر خشنومن رشن استاد دیگر خشنومن اشوان دیگر را و پوشش از سر تا پا با آنچه توانی والا تر
و بهتر بر درون نه و این جامها را اشو داد خوانند در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن
بفرموده اند جز اینکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرمودهٔ
شوهران روز و شب تجاوز ننماید که عبادت ایشان همین است در شصت و ششم
و دین بهی از آن در آمد که خدای شما را از رنج و رهیار رهاند و اگر بهدینی را کاری پیش آید
که در آن ناچار دین از دست او رود باید آنچه توانید یاری کنند تا در دین خود ماند در شصت و

هفتم دروغ نگویند اگرچه دو آن جاه دنیوی یابند در شصت و هشتم راستی پیشه سازند از
کاستی گسسته صادق شوند در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از قحبگی و دیوثی و زنا پرهیزند
زیرا که چون فاسقی با زنی به بدکاری آمیزد هم روسپی است در هفتادم چون کسی مال
شخصی دزدد اگر یک درم است دو درم از او گرفته دو زه گوش او برند و ده چوب زنند
و یکساعت در زندان داشته بگذارند و اگر بار دیگر این کار کند اگر یک درم برده دو درم
گرفته گوشش برند و بیست چوب ده دو ساعت در زندان دارند و اگر سه درم یا دو دانگ
دزدد دست راست او قطع کنند و اگر پانصد درم دزدد از گلویش برکشند در هفتاد و
یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بد دیدن و اندیشیدن نیز بهراس و گر پروردگار
بگذار که باز زرتشت پیغمبر دادار هرمزد پاک یعنی حق سبحانه و تعالی فرمود که آنچه بر خود
نپسندی بر دیگری روا مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند رنجی در هفتاد و
دویم بفرمای تا هر روز هیربد بهر تو یکدرون یزد ورنه خود به یزو یزشش هم یعنی نشستن
و درون باول مضموم دعائی بود که بهدینان در ستایش یزدان و آذر خوانده بر خورد
بدمند و هر چیز که درون خوانده بران دمیده باشند نیشته شده یعنی نیشتن خوانند
در هفتاد و سیم زنان در ماه آبان بشت کنند تا از گناه دشتان پاک شوند و بهشت روند
در هفتاد و چهارم از روسپی گری باید پرهیز بود زیرا که چون زن بیگانه نبرد بیگانه با

احتلاط کند

احتلاط کند بر شوهر حرام گردد و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است از کشتن درندگان
در هفتاد و پنجم باید چشم دشتان یعنی حایض بر آتش نیفتد و در آب ننشیند و بخورشید
نگاه نکند و با مرد سخن نگوید و دو دشتان باهم نخوابند و نظر بآسمان نیفکند بظرف سر
چیز خورند و دست بنان نرسانند و نیمه ظرف را از آب کنند و لبالب نسازند و باید بر دست
آستین پیچیده بظرف دست رسانند و در آفتاب ننشینند اگر کودک داشته باشد طفل را
نیز با خود غسل دهد در هفتاد و ششم در آفتاب آتش نباید افروخت و بر آتش چیزی منه
که از سوراخهای او آفتاب تابد اما پیش آتش آباد روبروی حضرت نیر اعظم بهر بخور داشتن
ستوده است در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را یکس نماند در آن هنگام که جان سپارد
دیگر در آنوقت که بردارند و رشته در وقت برداشتن نسا بر دستها بندند بنوعی که رشته
بدست جمیع بردارندگان رسد تا باهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند و نسا اگر حامله
باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند و حضرت مه آباد فرموده اگر زن آبستن
بمیرد شکم او را بشکافند و پوره بیرون آرند و پرورند و چنین همه حیوانات را بالجمله چون بهدینان
مرده را بدادگاه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان خود را بشویند و جامه تازه
پوشند در هفتاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بر آن برند یا شویند و چوبیکه کسی را بر آن
بدار کرده باشند و چوبیکه دشتان آلوده باشند حذر کنند در هفتاد و نهم اگر طبیب گوید

در هر

در مرضی گوشت مرده باید خورد بپذیرد و باید هشیار کرد در هشتادم نسا را با آب
و آتش نباید برد در هشتاد و یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا خوراند باید بر او افکند
باید پرشنوم کند پتت برایش گویند یعنی توبه و استغفار و کوشش کند تا بدوزخ نرود
در هشتاد و دویم اگر جانوری نسا خورد تا یکسال پاک نشود در هشتاد و سیم بی بیم گناه
کار را چیز نباید داد اگر از گناهکاری شرسند و بیم آزار رسانیدن از او نداشته باشند
با و چیز ندهند در هشتاد و چهارم چون از خواب برخیزی در بامداد بدست چیزی مال و
روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و در این اوستا بخوان و اگر آب نباشد
بخاک جایز است در هشتاد و پنجم پرهیز کن چون آب بکشت زار برد احتیاط کند که مبادا
نسائی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی
پرهیزد و بر آستانه در پای نگذارد پس سر بشوید و در این مدت مرد را باید با زن مباشرت
نکند در هشتاد و هفتم اگر زن بچه مرده زاید پیش از تمام چهار ماه بیجان بود آن نسا نیست
بعد از چهار ماهگی حکم نسا دارد و او را هم باید با آداب نسا سپارند در هشتاد و هشتم پس مرده
اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند در هشتاد و نهم بهدین همیشه باید راد و
سخی و کریم باشد که یزدان فرموده بهشت جای راد مرد است در نودم اشم خوانان
بعد ثواب دارد و آن هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو

پهلو

بپهلو گشتن و هنگام بامداد برخواستن از خواب در نود و یکم کرفه امروز بفردا نباید افکند
که یزدان با زرتشت فرمود که کار امروز بفردا افکندن پشیمانی آرد ای زرتشت بهتر
مرا از تو در عالم کسی نیست جهان را بهر تو آفریدم و پادشاهان را آرزو بود که در عهد تو دین
بهی را رواج دهند از دور کیومرث تا تو سه هزار سال است و بعد از تو تا رستخیز سه هزار
سال ترا در میان آفریدم چه میانه ستوده است مثل گشتاسب پادشاهی را که اعلم و
اعقل دوراست مطیع تو ساختم بدانکه کمال العلم و ادبیست نه باصل و نسب ترا کتابی
دادم چون اوستا و همچنین تفسیری بر آن واضح و بعد خود امید مدار که دیگران بهر تو
کرفه کنند بدان گجسته که اهرمن را است دو دیو دیر و پس نام را گماشته است که کرفه
بدیر و عقب افکنند در نود و دویم هرچه از نسا ریمن یعنی نجس بود بپادیاب و آب بشویند
زر را یکبار و سیم را دو بار ارزیزی و برنجین سه بار پولاد چهار بار سنگین شش بار
و چوبین و سفالین را بیفکند پادیاب شستن است مع دعا در نود و سیم آتش و بهرام را
با خادمش نیکو دار و هر شب آتش برافروز و بوی خوش بر آن گذار در بهرام نام فرشته است
که رب ظفر است و موکل است بر فتح در نود و چهارم گهنبار باید کرد و آن شش است را
زیرا که یزدان تعالی عالم را بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد بتعظیم هر اول گاه
پنجروز بعیش و طرب مشغول گردند از قراریکه در زند آمده گویند داد از هرمزد بیکسال

همه جهان را آفریده کهنبار اول که میدیوزرم است خور روز از دی بهشت ماه بود که
یزدان درین روز آغاز آفرینش آسمان کرد و در چهل و پنج روز بانجام رسانید
کهنبار دوم که نام آن میدیوشهم است خور روز بود از تیر ماه قدیم و یزدان از این روز
تا شصت روز آنرا تمام کرد کهنبار سیم که آنرا پتی شهیم نامند اشتاد روز است
از شهریور ماه قدیم از این روز تا هفتاد و پنج روز زمین را بآخر رسانید کهنبار چهارم
که نامش ایاسرم است اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم و ایزد متعال از این روز
تا سی روز نباتات و رستنیها را بپایان رسانید کهنبار پنجم که موسوم است به میدیارم
مهر روز بود از دی ماه قدیم که خداوند تعالی از این روز تا هشتاد روز حیوانات
بیافرید کهنبار ششم که نام همس پس میدیم است اهنود روز بود که روز نخست از
از پنجه دزدیده که خدای برتر از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش مردمان بانجام
آورد گویند واضع جشن کهنبار جمشید بوده است و در صدد در آمده که روزی دیو
بخانه جمشید آمده و پادشاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاده تا سیر شود
دیو آنچه در مطبخ بود بخورد و باز آنچه می آوردند فرو میبرد و سیر نمیشد جمشید پیش یزدان
بنالید دادار بهمن یعنی جبرئیل را فرستاد تا بجمشید گفت کاو سرخی بکش و بر آن سرکه و سیر و
سداب بریز پس از دیگ برآورده بدیو ده چون چنین کردند دیو یک لقمه از آن بخورد
دهانش

و بگریخت و ناپدید گشت و از آن روز کهنبار نهادند و آبادیان گویند کار یزدان
زمانی نیست باید دانست واضع کهنبار جمشید است کاهنبار اول که خور روز است
از اردی بهشت جمشید بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت
و در چهل و پنج روز بانجام رسانید پس در خور روز تیر ماه بفرمان یزدان آبها را
بقصر و باغ و شهر و زراعات آوردن گرفت تا شصت روز بتمام رسید پس در
اشتاد روز از شهریور ماه بفرمودی باری غرس زمین و خانه را صفا داد
و بیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوی
نیکو نهاد و به هفتاد و پنج روز باتمام رسانید پس در اشتاد روز از مهر ماه خواص
انعام و رستنیها را تحقیق کردن گرفت و باغ را بپیراست و در سی روز بانجام آورد
پس در مهر روز دی ماه انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود
گاو و خر را بار و اسب را سواری و امثال آن و تا هشتاد روز این کار بپایان آورد
پس در اهنود روز که آن اول پنجه روز که آن اول پنجه دزدیده است مردم را بخواند و بکارها
بگماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار بانجام رسانید پس گفت یزدان بتوسط
من این همه چیز آفرید و در سرم کهنبار پنج روز شادی فرمود و آنکه گفته شد دیوی آمد
هر چه یافت خورد آن دیو اشارت بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن	و ماند

و مانند آن دوست دارد و از چنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان در خواست
جبریل عقل با پیغام آلهی در رسید نفس بهیمی کاو عبارت از اوست بکش یعنی آنچه
فضولات جوید بدو مده پس هر که کم خوری و بسیار بیداری و سداب خموشی بر دیگ
تن زن و لقمه از این بخور نفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین کرد از دیو رست این رمز بیست
که زرتشت در گهنبارها بمردم برخواند و این حل از آبادیانست و سراسر سخنهای زردشت را
که مرموز است آبادیان چنین حل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند
باید آنکس نیکی او را فراموش نکند در نود و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کنند
دیگر نیایش ماه و آتش کنند در نود و هفتم پس مرده نگرند که آن آبها گرد آید در پیش چینود پل
یعنی صراط او را از گذشتن مانع شود پس چون اوستا و زند خوانند از آنجا بگذرد در نود و
هشتم هر کس پیش دستور و موبدان و هیربدان رود آنچه گویند بشنود اگرچه بدش آید
رد نکند در نود و نهم بهدین باید که خط اوستا و زند بداند در صدم موبد را باید لغه
پهلوی غیر را نیاموزاند چه یزدان بزردشت گفته این علم بفرزندان خود تعلیم کن
در ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان آبادیان گویند مدار شت زردشت
بر رمز و اشارات است از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد شکوه مند است دیگر
آنکه اگر با دانیز از وجود و بی نیازی واجب الوجود خواهم آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد
و عقول

و عقول و بساطت نفوس و فضل سپهر و کواکب گوئیم متحیر ماند و لذات و عقوبات
روحانی درک نکند و حقیقت در نیابد و احکام رموز شریعت با فهام خواص و عوام
میرسد و همه را از آنجا سود پیدا شد و آشکارا کردن آن سبب نیکنامی دنیا و آخرت
میگردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت را خواص فهم میکنند بیشتر عوام آنرا منکر
میباشند پس سخنان حکمت را در لباس شریعت دا باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند
چون این دانسته شد بدان بعضی از یزدانیان گفته اند که کتاب زند بر دو قسم بود
یک آن صریح و بی رمز که آنرا مه زند نیز می گفتند و قسم دوم رمز و اشارات که آنرا
که زند هم میخوانند و مه زند مشتمل بود بر احیای شریعت حضرت مه آباد چنانکه کتب آذرساسانیان
و مه زند از تسلط بیگانگان چون ترکان خاصه رومیان از میان رفت و که زند ماند و
بسیاری از که زند هم در تاختن ها از میان رفت خلاصه مضامین مه زند آنکه حق تعالی را
هرمز گفته و بوجود و بساطت و تجرد ذات او قایل شده و آفریده نخست را بهمن بزرگ
دانسته اند و او را فروردین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجرد شمرده گفته از او اردیبهشت
بزرگ و نفس اعلی و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اردیبهشت خرداد بزرگ و از او تیر بزرگ
و از او مرداد بزرگ و از دی بزرگ که ارباب فلکند و اینها بعد از فروردین بزرگ اند
چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از علمی و عملی چون حفظ زند بار و قتل شد بار باد سایر

موافق است و در عهد اشکانیان عمل به که زند کردند چون اردشیر مطیع ساسان دوم شد
عمل به دساتیر و به زند نموده از قتل زندبار دوری جست و به زند جزو دساتیر است و بعد
از آن دیگران رو بعمل که زند آورند و نوشیروان بنابر اشارهٔ آذرساسان عصر عمل بر و تمام
و به زند کرده از قتل زندبار به پرهیز است و باز بعد از او عمل با حکام که زند کرده تا ساسان پنجم نفرین
در حق ایرانیان کرد و ایشان گرفتار فقر و مسکینت گشتند بهدینیان گویند اهرمن از زمان
پدید آمد و هم ایشان گویند که فرشتگان و آسمانها بوده اند و هستند و باشند بدانکه کیش
آذرهوشنگیان یعنی یزدانیان آنست که اگرچه دین زردشت از گشتاسب تا یزدگرد رواج
تمام داشت اما پادشاهان تاویل کرده آنرا با شریعت آذرهوشنگ یعنی آبادی مطابق
میساختند هیچگونه بقتل زندبار فرمان ندادندی و کلمات زردشت را مرموز میدانستند
جائیکه مخالف کیش آذرهوشنگ بود عمل نمیکردند و تاویل مینمودند مضمون این آنست
که اردشیر بابکان و ملوک دیگر از ساسانیان تعظیم آذرساسانیان بجا می آوردند و بنوعی
اطاعت میکردند و بنوعی اطاعت میکردند که در حقیقت پیشکار و پرستار خداوندگار را
و این گروه را پادشاه حقیقی شمرده خود را نایب ایشان میدانستند چون آذرساسان را
خواست خسروی نبود خود بر جای ایشان حکومت میکردند و حال آنکه آذرساسانیان
جز براه شت مه آباد نمیرفتند و کیشی دیگر بی تاویل نمی پسندیدند و اصلا ملتفت بظاهر

قول زر

قول زردشت را حق میدانستند اما ظاهر کتاب او را مرموز میدانستند و ایشان برآنند
که عقیدهٔ خسروان خاصه دارا و داراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسب و لهراسب براین
بوده اکنون هنگام آنست که لختی از رموز و اشارات که منسوب بمجوس او چه از رموز
حکمت محفوظ ماند و بدست نابخردان نیفتد و کامل مطلب از آن برگیرد مشهور است که ایشان
گفته اند گیتی را دو صانع است یزدان و اهرمن و یزدان اندیشهٔ بد کرد که مبادا مرا ضدی
پدید شود که دشمن من باشد اهرمن از فکر او پدید آمد و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و
او را وحشتی پیدا شد فکر بدی کرد اهرمن پیدا گشت و گفته اند اهرمن بیرون گیتی بود
از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید بر جاه و منزلت او رشک برد و شر و فساد انگیخت یزدان
ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را
باز داشت با یکدیگر صلح کردند بشرط آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از
جهان برون رود عالم خیر محض شود حکیم بزرگوار جاماسب فرماید باید دانست گیتی
گفته و اشارت ببدن کرده و از یزدان روح را خواسته و اهرمن طبیعت عنصری و فکر
ردیهٔ نفس میل بسوی امور مادیه آنچه گفته اند که اهرمن شر و فساد مراد از این جنگ تسلط قوت
بر نفس روح و آنکه کشیده اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوتیست بر روح آفریدن ملائکه
اشارتست بوجود صفات حمیده و باخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوی

مسخر شکر ولند و صلح اشارتست که یکبار صفات ذمیمه که حرب ابلیس اند دور
نمیشود یعنی از افراط و تفریط باید کرد و جاده اعتدال گرائید بودن اهرمن بمدت معین
در عالم اشارت بتسلط و برتری قوای تن است خاصه در صغر سن و قبل از بلوغ بلکه
در سایر اوقات حیات بدنی در بعضی ابدان و برون رفتن اهرمن از جهان بموت
اختیاری که سلوکست یا بموت اضطراری که مرگ طبیعی است چون نفس آزاد شود خود را
متصف بکمالات یابد و بجهان خود رسد که خیر محض است و گفته اند تاری یعنی ظلمت
محاصره کرده شد یعنی نور را و محبوس ساخت او را پس ملائکه بمدد نور آمدند ظلمت
یاری خواست از اهرمن که اصل ظلمت است پس او را نیز قهر کردند اما مهلت دادندش
تا اجل مضروب مرگ بکوب و ظلمت حاصل شده است از فکر ردیه نور حکیمی آلهی جاماسب
فرماید که تاویل این حدیث نیز همان است که گذشت باین دستور که نفس جوهریست نورانی
و ظلمت او قوای جسمانی و انحصار و حبس تسلط قوی بر آن گوهر فروغ انیکه کشیده
شده است نفس بدان بجز به فرودین جهانی و مدد ملائکه بر خوردن توفیق قدرت
بعلو نفس از سبب اشراق علوی و برآمدن روح بجهان عقلی مهلت بقاء قوی تا موت
طبیعی و فکر ردیه میل نفس با مور بادیه داد در هوریا که داری اسکندر گرد است زنامه نگار
از هرمز یزدان و اهرمن پرسید گفته آمد که نور عبارت از بود است و ظلمت اشارت

بنابود به

بنابود بود یزدان نور است که هستی است و اهرمن ظلمت که نیستی باشد آنچه گفته اند اهرمن
ضد یزدان است اشارت بدان است که یزدان وجود است و ضد وجود جز عدم
نبود گویند بیماریها و مار و کژدم و مانند آن آفریدن و پیدا کردن نکوهیده است
آن از اهرمن باشد جاماسب فرماید بیماریها چون جهل و حمق و غفلت و غرور و دوام
موذیات غضب و شهوت و آز و حرص و حقد و حسد و کین و بخل و جبل و مکر و مانند آن
یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند فاعل خیر فرشته و کننده
شر اهرمن و ایزد از این هر دو منزه است حکیم نامدار جاماسب فرماید فرشته نیز روح باشد
و او فاعل نیکی است که اگر بر حواس برتر آید در گفتار و کردار نیک اسناد کار فرماید آن
خیر باشد اهرمن که شیطانست در اینمقام مراد طبیعت حواس است اگر حواس بر روان
غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند این شر باشد و ایزد تعالی
بنده را اختیار داده و از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از بیم
غضب آلهی قرار بر فرار داده هبوط نمود جاماسب حکیم فرماید تاویل خطبه آنست که در جوهر
خود ناقص بوده هبوط او اعراض کردنست از مفارق بعلاقه بدنی و فرار او از سخط شوق
نفس است بتدبیر بدن تا زایل شود از او فیض تا اینجا تاویلات جاماسب حکیم است و مدار
زردشت بر اشارتست چنانکه شهنشاه بهمن بن شهزاده اسفندیار بن گشتاسب شاه فرمود

که زردشت با من گفت که پدر و مادر مرا بدایگان دادند بجای دور از شهر خود
و من سالهای دراز در آنجا بسر بردم تا آنکه پدر و مادر و شهر خویش فراموش
کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر من کیست و وطن من کجاست کوشیدم
تا براهی که آمده بودم برهنه باز گشتم و خانه خود دریافته پدر و مادر خویش را دیده باز گشته
تا اینجا آمده ام که دکان بود زیرا که جامه مردم اینجا در برم بود نگویند که بیکاری سوا نسبت کرد
جامه را خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره شود در اینجا میمانم زان پس خواهم رفت
بهمن بن اسفندیار گفته آنچه زردشت فرموده رمز است شهر و مکان و جامه عالم ملکوت و پدر
عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پیوستن بتن فراموش کردن وطن از خوی
گرفتن با خشیجان تن بیاد آمدن کشش آن زیست و رسیدن بدانجا برپاضت و برهنه شدن
خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن عود بیدن نمودن برای آنکه نگویند از
بیکاری بهر اسید و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود از اینجا نروم برای بیکاری
مایه دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن اجزای تن یعنی تا تن باید میمانم و از آن
پس بوطن خود شوم شهزاده اسفندیار بن گشتاسب شاه گوید که زردشت با من گفت گروهی
از شهر خویش بیرون آمدند تا مایه ها گرد آرند و بخانه بازگشته بنعم و عیش پردازند چون
بشهری که میخواستند رسیدند گروهی سیم اندوختند چندی بتماشای شهر و شگفتها که در آن شهر بود

مشغول شد

مشغول شدند و بعضی بکار میکردیدند چون هنگام باز بستن آمد پادشاه آنقوم را گفت از این
شهر برون روید تا گروه دیگر درآیند و همچو شما بهره خود بردارند و این قوم جمله برون آمدند
گروهی با زاد و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمره پیاده دشتی پیش آمد و راه دشوار
پر از سنگ و خار و بی آبادی و از آب و سایه تهی پس آنکه سوار بود و توشه داشت در گذشت
و بشهر خویش رسید و بسور و شادی مشغول گشت و به آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان
بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن شهر در عیش است و نظاره سکان آن مکان
و محتشمان که از تجارت بها اندوخته اند میکند و حسرت میخورد و آنانکه بارگیر نداشتند و بی زاد بودند
از شهر برون آمدند کمان آنکه بزاد توان بشهر خویش رسید چون راه پیمودند مانده شدند از عجز و
پیادگی و بیزادی و دشواری راه و سختی و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت بازجای
بشهر پادشاهی که در آنجا بودند بازگردیدند خانها و مسکنها و دکانها و حجرها که ایشان داشتند با بازرگانان
دیگر گرفته بودند و آنجا عاجز ماندند و چاره ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن همان پیشه نمودند
اسفندیار گوید آنشهر که این قوم از او بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوت است و بدان شهر که بهر
تا مایه بدست آورند عالم سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم آنشهر جانوران
و رستنی و کانی است پادشاه آنشهر طبیعت اخشیجانست بازرگانان آنچه اندوخته اند و کفتار
و کردار و اندی آنچه گرد کرده اند زمد پیدایش و بیکاران آنان که جز خفتن و جماع کاری نداشتند

نه ای پادشاه مرگ که بیرون کنند از خانهای بدن و بصحرا کوه زمهریر و شیر مثال سوار از عالم ما
و مثال پیادگان که از آنجا زاد دانند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود و خداوند دانند
و بنزد از راحلت علم و عمل که عالم الملکوت شوند رسید بر گشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که داشتند
نیابند حکیم شاه ناصر خسرو در این معنی فرماید چو در ده با کاروان بیرون شود یکی نان بگیرد بزیر بغل توشه
توشه بر کوچه سان میروی از این تیره مرکز با وج زحل در بعضی نسخهای دیگر زردشت که در این
مقام است چنین آورده که چون از بیزاری و پیادگی باز گشته بشهر پادشاه آیند خانهای نیلوی خویش را نیابند
در غارها و کوهها جا گرفته مزدوری و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بدینست که چون تن ایشان
گذارند بعالم علوی از علمی و عملی نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی یافته کسوت جانوران
بر آیند چون این سر نزدیک بین است که نگاشته آید سراسر راه تجربه یناور ده ضایع است از رباط تن چو
بگذشتی اگر معموره نیست زاد راهی بر نمیداری از این منزل چرا و هم اسفندیار گوید که زردشت فرموده
دو تن را از کنجانه با هم ابنازی بود دهر دو مایه تمام داد و با هم دیگر گفتند که ما را از دنیا مایه تمام است و
خورش و پوشش در خور و سر مایه کنون ما را معشوقه بایستی تا زندگانی خوشتر بودی پس از بهر فراز آمدن آن
غرض سفری باید کرد دور و شهری نهادند که مردم آنجا بملاحت و صباحت مشهور بودند و چون بآن کاروان انجا
رسیدند یکی رفیق بتفرج باغی مشغول گشت و بزینت آن شهر چنان فرو رفت که بهیچ کاری نپرداخت
و رفیق دیگر شاهدی بدست آورد تا گاه در باغ بسته شد و اسفندیار گوید مانند دو یار زید و عمر مثال آنچه

اصل عالم

اصل عالم و شهر خوب رویان دنیا و معشوق نیکو علم و عمل و دد و دام و هوام و حیوان غضب و شهوت
و آز و حقد و حسد و حرص و کین و بخل و کیاد و باغ غفلت و غرور و در باغ دخمه یا خم یا گور یا سوختن
جا در بستن باغ هنگام مرگ و خم و دخمه و گور از آن شمرد که در کیش آذرهوشنگ یعنی مه آباد
آنست که جثه مرده را در خم تیزاب هم اندازند و همچنین در دخمه جثه را میگذاشتند و گور خود آیین
رومیان است و سوختن گاه از هندوانست و هم شاه گشتاسب از زردشت نقل کند که گفت که
مردی پسر خود را به فرهنگی سپرد که در چند مدت این پسر را هر چند می بایدش بکار آید بیاموزد کودک
از بهر خوشی و بازی و تماشا کردن نمیخواست که رنج باو رسد در آموختن درنگ مینمود و همه وزیرا
آموزگار پنهان از خانه حلوا و معشوقهای نیکو می آورد زیرا که معلم از بدان بسی مایل بود و پس چون روز کار
فرهنگی بر اینگونه گذشت و کودک بخوردن و بجماع و بازی کردن خوگر شد و مدتی بر این رفت
آموزگار از بسیار خواری و فزونی آمیزش زنان رنجور گشت و بر بستر مرگ افتاد و کودک بدینست که
او را جای دیگر نیست و بازگشت او بخانه پدر و مادر است پس در آنحال که آموزگار بیمار بود کودک بکار خویشتن
رسید و از بیم پدر و شرم از درازی زنگ و نادانی و شرمندگی نزدیک ایشان نرفت و اندوهگین گشت و حیران گرد
شد گشتاسب فرماید که از آموزگار اشارت کرده بجوای بچگانه و کودک روان باید پدر از عقل کل و مادر نفس
کل شیرینی و معشوق لذت دنیوی بازی تن و روان پاینده از راه حواس و حس مشترک که آموزگار او است
بمعقولات رسد و زاد باز گشت اندوزد تا نزدیک پادشاه حقیقی رسد شاید چون بدست نیارد و از مردن

تن گرامیت باشد چون خوی با شهوت کند و نیکوئی در او نبود بعد از جدای جدا گرچه بیزدی
برآمدن بعالم علوی باشد از ننگ و خجالت خواهد که هرگز آنجا نرود تا مادر و پدر را که نفس و عقل اند
به مینو وشت و اورهوریار با کرد و در نامه گفت در رمز بستان زردشت دیدم که وزیر پادشاه
گیتی را فرزندان چند اند که بشمار در نیایند و در بدایت ایشان را بمکتب فرستند تا با اطفال رعایا
در دبستان دانش آموزند اگر پسران وزیر دانشمند گردند دستور ایشان را نزد خویش خواند و از مقربان
پادشاه کردند و اگر پند دانش نمانند ایشان را فرزند نشمرده بر عیبی تعیین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث
خود بدین گروه حرام سازد نامه نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه گیتی ایزد اشارت
همچون کرده و وزیر او عبارت از عقل اول است و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم
عنصر و بدان آخشیجانی اطفال حواس و قوای تن چون روانان پاینده در مکتب دانش اندوزند
عقل کل که پدر است ایشان را انجو در راه داده از برزدگان حضرت صمدیت کرداند و نفوسی که در این دبستان
دانش نه اندوختند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است راه نباشد و از مقربان حضرت
جهان آفرین دور مانند و از جسمانیات آخشیجان که مقام رعایاست ترقی نکنند و از میراث
عقل کل که علم است بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بحریست شگرف در عالم علوی و از نم آن
شترک دریا شراب عظیم در جهان سفلی پدید آمده بر گونه که در این جهان جز آن شراب چیزی دیگر را
وجود نمانده بدانسان که در گیتی علوی جز آن بحر هستمند نیست شت دورهوریار با کرد او در نامه گفت

حقیقت

حقیقت این رمز چیست جواب داده شد که شگرف دریا اشارت بذات مطلق وجود بحت ایزد است
و شراب اشارت بممکناتست که فی الحقیقه وجود ندارد و بخاصیت وجود حقیقی موجود در نظر می نماید
چنانکه گفت از نم آن بحر شراب بهم رسید و در کتب زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که
در اوانیکه ارجاسب با رد و یم به بلخ لشکر کشید گشتاسب شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار در
گنبدان در بند بود لهراسب با همه ریاضات که می کشید با فرزدانی در نبرد جان گذاشت پس آن
شهر را ترکان بگرفتند تور براتور نام ترکی که او را تور براتورحش نیز خوانند بمعبد زرتشت پیغمبر
داخل شده بشمشیری او را شهید کرد زرتشت پیغمبر شمار افزار یعنی سبحه که آنرا یاد افراز نیز گویند در دست
داشت بجانب او افکند از آن فروغی درخشنده برآمد و آن آتش در تور براتور افتاد و در او سوخت

پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان مزدک مردی بود هنرگار
و دانا در عهد شهنشاه قباد و دین او روائی گرفت و شت نوشیروان او را کشت او گوید آغاز بی
آغازی جهان زاد و صانع است فاعل خیر یزدان و آن نور است و فاعل شر اهرمن و آن ظلمت است
ایزد متعال فاعل خیر است و از او جز نکوئی نیاید لاجرم عقول و نفوس سموات و کواکب آفریده
یزدانست و اهرمن اصلا بر آن دستی نیست و عناصر و مرکبات نیز پدید آورنده حقند بدان آتش
سرمازده را گرم کند و وزیدن باد محرور را خنک و سرد و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل چمن
باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زر و سیم و از نباتات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند

واسب و شتر و نسان پرهیزکار سودبخش همه آفریده یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانور را و گشتن
سموم جانداران را و غرق گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن و خلیدن خار در تن و گزندگان
و موذیات و شیر و پلنگ و کژدم و مار و مثال آن الخبیثه اهرمن دست نیست از اهرمن است خواهند
چون در سرای آشیجان اهرمن را هیچ تصرف نیست لاجرم ضدیت هم پدید آمد و هیچ صورت آن
پاینده نباشد مثلا حق زندگی بخشد اهرمن کشد ایزد حیات آفرید اهرمن موت یزدان صحت مبدا
کرد اهرمن رنج بیماری پدید آورد و اهب العطیات بهشت خلق کرد اهرمن دوزخ و یزدان پرستش را
سزاست چه ملائک و سپیع است و اهرمن را جز در عالم در عناصر دست رس نیست و دیگرا که اهرمن گزید
شد روح او بجهان برین رسد و شیطانی بدوزخ در ماند پس شرط عقل آنست که عاقل خود را از
اهرمنان باز دارد هرچند اهرمن او را بیازارد چون از تن برهد روان او بفلک روان شود و اهرمن را بفلک
نیروی بر آمدن نیست و در بعضی جا از وی سناد گوید وجود زاد دو اصل است شید و تار یعنی نور و ظلمت
و از آن تعبیر بیزدان و اهرمن کند و گوید افعال نور باختیار است و افعال ظلمت باتفاق نور عالم
و حساس است و ظلمت جاهل و امتزاج نور و ظلمت باتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت باتفاق
نه باختیار هرچه در عالم خیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون اجزای
نور از ظلمت جدا شود ترکیب منحل گردد و رستخیز این است و باز در همان کتاب گوید که اصول
ارکان سه است آب و زمین و آتش چون با هم آمیخته شدند از آمیزش انجامد بر خیر و شر حادث شود
بانجام مولود

آنچه از عفونت آن حاصل گردد بد و نه خیر است و آنچه از گدر آن فراز آید بد بر تر است و هم در آن
نامه گوید که یزدان بر کرسی نشسته است در عالم اصلی بر آن گونه که خسروان بر سریر کشور نشینند در
عالم فرودین و در حضور او چهار نیرو است بازگشا یعنی قوت تمیز و یاد دهنده یعنی قوه حفظ و دانا یعنی
فهم و سور یعنی سرور چنانچه کار پادشاه را مدار بر چهار کس است موبد موبدان و هیربد هیربدان و
سپهبد و رامشگر این چهار کس تدبیر جهان می کنند هفت کس دیگر که فروترند سالار و پیشکار و
بانور و دیر دان و کاران و دستور و کودک و این هفت بر دوازده روانی یعنی روحانی
دایر است خواننده دهنده ستاننده برنده خورنده دونده چرنده کشنده زننده آینده شونده
پاینده و هر کسی را از مردم که در او این چهار نیرو با هفت و آن با دوازده گرد آید در فرودین جهان
یعنی عالم سفلی مشابه پروردگار در رب باشد و تکلیف از او برخیزد و هم در آن نامه گوید که آنچه بدان
نور راضی نیست و هر آنچه بدان ظلمت خشنود است مباغضت و قتال و منازعت است
و بیشتر نبرد و جنگ مردم را سبب مال و زن است ناز اخلاص باید کرد ایند و اموال مباح داشت
و همه مردم مراد خواسته و زن شریک ساخت چنانکه در آتش و آب و علف انبازند و هم در آن
نامه گفت ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد و جفت دیگری قبیحه پس شرط عدالت و
دینداری آنست که مرد زن جمیله خود را چندروز بدان کس دهد که جفت او بد و زشت است و زشت
او را چند بخود در پذیرد و گفت چنین ناستوده ناروا است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادا

و بینوا بر مرد دیندار واجب است که با همدین زر خود را بمناصفت بخشش کند و هم آیین را
دست گیرد و زن خود را بدو فرستد تا از شهوت راندن بی بهره نماند اما اگر همدین زر گیرد و او
زر عاجز و مسرف یا دیوسار و دیوانه باشد او را در سرای باز دارد و از خورد و پوشش و گستردنی
با خبر بود و هر کس بدین قسمت راضی نشود پس او اهرمنی باشد از او بزور ستانند زیاد و شیرا
و آیین هوش پویای کیش او بودند و دیگر محمد قلی کرد و اسمعیل بیک گرجی و احمدای تبریزی
بلمیش ایشان گرایندند و تیران دهیست از اعمال صفاهان و از ایشان شنیده شد که الکنون
مزدکیان در لباس سپهری هنشند در میان اهل اسلام پنهان شده ره کیش خویش اند
و کتاب مزدک را که موسوم است به میسنادنامه نگار نمودند پارسی باستانی است و آنرا جد آیین
هوش آیین شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده و فرهاد مردی بود دانا نزد اهل اسلام خود را
محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خواندی و آیین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی
و چون در علم خویش ماهر بودند نامیکه دیستادیست هم داشتند این است تفصیل عقاید
پارسیان که در آغاز نامه نوید گذارش آن داده آمده در این پایان اصلا سخنی که خبر از کتاب
این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده زیرا که بیاسخن باشد که دشمن از مخاصمت
بر ایشان خندد

۱۲۲۶